

خاطرات همفر

جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی

ترجمه دکتر محسن مؤیدی





خاطرات همفر

خاطرات همفر

جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی

ترجمة

دکتر محسن مؤیدی



مؤسسة انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۱



خاطرات همفر

ترجمه: دکتر محسن مؤیدی

چاپ اول: ۱۳۶۱

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
حق چاپ محفوظ است.

مدتها بود که دولت بریتانیای کبیر، به موضوع نگهداری مستعمرات و پابرجائی امپراطوری عظیم خود می‌اندیشید؛ اکنون وسعت این امپراطوری، تا بدان جا رسیده، که منظره طلوع و غروب خورشید را در دریا‌های آن می‌توان دید. با اینهمه، جزیره بریتانیا در مقایسه با مستعمرات بیشمارش، مانند سرزمینهای هند، چین، کشورهای خاورمیانه و نقاط دیگر، بسیار کوچک بنظر می‌رسد. از سوی دیگر، استعمار انگلیس در همگی این سرزمینها یکسان نیست، و در بعضی ممالک ظاهراً اداره امور در دست مردم آنجاست، اما سیاست فعال مستعمراتی، بصورت کامل، در آن نقاط اعمال می‌شود، و چیزی نمانده که استقلال ظاهری این کشورها، نیز نابود شود و از هر جهت تابع بریتانیا گردند. بنابراین بر ما لازم است که در چگونگی اداره مستعمرات خود دوباره اندیشه کنیم و مخصوصاً به دو نکته توجه لازم را مبذول داریم:

- ۱- اتخاذ تدابیری به منظور تحکیم نفوذ دولت امپراطوری انگلیس، در مناطقی که اکنون بصورت کامل، مستعمره این کشورند.
- ۲- تنظیم برنامه‌هایی برای به‌چنگ آوردن و در اختیار

گرفتن سرزمین هائیکه هنوز کاملاً در دام استعمار نیفتاده‌اند. وزارت مستعمرات انگلیس برای اجرای برنامه‌های مذکور، احساس ضرورت می‌کند، تا به هر یک از این مناطق، اعم از مستعمره یا نیمه‌مستعمره، هیأت‌هایی برای جاسوسی و کسب اطلاعات لازم، گسیل دارد. خوشبختانه، مرا هم که از ابتدای اشتغال در وزارت مستعمرات، وظیفه خود را بخوبی انجام داده‌ام، و مخصوصاً در مأموریت رسیدگی به امور «شرکت هند شرقی» که ظاهراً مسئله‌ای بازرگانی، و در باطن جاسوسی بود، و به‌منظور شناخت راه‌های گوناگون نفوذ و سیطره کامل در سرزمین هند، و دستیابی به تصرف شبه‌قاره صورت گرفت، به‌سبب خوش‌خدمتی‌هایم، در وزارتخانه، موقعیت خوبی داشتم.

در آن زمان دولت انگلیس خیالش از هندوستان آسوده بود، زیرا کشمکش‌های قومی و نژادی، و اختلافات دینی و فرهنگی، فرصت شورش علیه سیطره و نفوذ انگلیس را به‌ساکنان شبه‌قاره نمی‌داد. در سرزمین چین نیز وضع بر این منوال بود، و از سوی پیروان بودا و کنفوسیوس که دین‌هایی مرده بودند، خطری انگلیس را تهدید نمی‌کرد و بعید به‌نظر می‌رسید که مردم چین و هند با آن‌همه اختلافات بنیادی که با هم داشتند، در فکر استقلال و آزادی خود باشند، زیرا چیزی که در این نقاط مطرح نبود، اندیشیدن به زندگی و آزادی بود. آسودگی خاطر دولت بریتانیا از آرامش سیاسی این دو منطقه پهن‌آور، مانع آن نگردیده بود که تحولات آینده، به‌هر صورت مورد توجه قرار نگیرد. پس چنین به‌نظر رسید که تدابیری برای جلوگیری از هرگونه تحولی در مسیر بیداری این ملت‌ها اندیشیده شود؛ این تدابیر بصورت برنامه‌های درازمدت گسترش سراسری تفرقه‌و‌جهل، فقر و بیماری در این سرزمین‌ها تنظیم و

اجرا گردید. در تحمیل این بلایا و بدبختیها به مردم این مناطق، ما این ضرب المثل کهن بودائی را دستور کار خود قرار دادیم: «بیمار را به حال خود گذار و شکیبائی را از دست مده، سرانجام دوا را با همه تلخی دوست خواهد داشت».

ما با وجودی که با بیمار دیگری یعنی دولت عثمانی، چندین قرارداد به سود خود امضا کرده بودیم، اما پیش بینی کارشناسان وزارت مستعمرات آن بود که این امپراطوری در کمتر از یک قرن، بکلی سقوط خواهد کرد. — ما همچنین با دولت ایران قراردادهای سری متعددی امضا کرده بودیم، و جاسوسها و مأموران ما در ممالک اسلامی زیر نفوذ عثمانیها، و در ایران، همچنان به کار خود سرگرم بودند، و با اینکه در راه هدفهای دولت انگلیس، موفقیت‌هایی به دست آورده بودند، و در ترویج فساد اداری و رشوم خواری و تهیه وسایل خوشگذرانی پادشاهان با زیبارویان، تا حدودی بنیان این حکومتها را بیش از پیش متزلزل ساخته بودند، اما به دلائلی که اشاره خواهیم کرد، از نتایج ضعف حکومت‌های عثمانی و ایران، به سود خود، چندان مطمئن نبودیم، مهمترین دلائل عبارت بودند از:

۱. نفوذ معنوی اسلام در مردم این نواحی، که از نیرومندی و ثبات کامل برخوردار بود، و می توان گفت یک مسلمان عادی از نظر مبانی اعتقادی، با یک کشیش مسیحی رقابت می کرد. اینان به هیچ عنوانی دست از دین خود بر نمی داشتند. در بین مسلمانان، پیروان مذهب تشیع که در سرزمین ایران سکونت دارند، از حیث عقیده و ایمان، استوارتر و طبعاً خطرناک ترند.

شیعیان، مسیحیان را بکلی کافر و نجس می دانند^۱. به پندار

۱. این اتهام بی اساس است؛ و از نظر اسلام اهل کتاب همگی مؤمنند؛ الذین آتیناهم الکتاب تیلونه حق تلاوته اولئک یؤمنون به ۱۲۱/۲. (مترجم)

شیعه یک فرد مسیحی مدفوع متعفن است که هر مسلمان باید آنرا از میان بردارد. یکبار از مسلمان شیعه‌ای پرسیدم: «چرا به نصاری به چشم حقارت و ناپاکی می‌نگرید، با وجودی که خدا و پیامبر و معادرا باور دارند؟» جواب داد: «محمد (ص) پیامبری دانا و حکیم بود و می‌خواست با این نسبتها کافران را در تنگنا قرار دهد تا به قبول دین اسلام مجبور شوند و به خدا رو آورند. در قلمرو سیاست نیز، هر گاه دولت‌ها از ناحیه فرد یا گروهی خطری حس کنند، با مخالفان سخت‌گیری می‌کنند و آنانرا منزوی می‌سازند، تا سرانجام دست از مخالفت بردارند و سر تسلیم فرود آورند؛ منظور از نجس بودن مسیحیان ناپاکی معنوی آنهاست نه ظاهری، و این نسبت مخصوص پیروان مسیح نیست، بلکه زرتشتیها نیز که نژاد آ ایرانی‌اند، در منطق اسلام «نجس» تلقی می‌شوند».

به او گفتم: «بسیار خوب! اما آخر مسیحیان، خدا و پیامبر و رستاخیز را باور دارند».

گفت: «به دو دلیل ما آنها را کافر و نجس می‌دانیم: نخست اینکه پیامبر اسلام، حضرت محمد (ص) را قبول ندارند، و می‌گویند محمد دروغ‌گوست. ما هم در جواب می‌گوئیم، شما ناپاک و آلوده‌اید و این نسبت بر بنیان عقل است: «آنکه تو را آزار دهد، او را آزار ده!» دوم اینکه، مسیحیان به پیامبران مرسل، نسبت‌های دروغ می‌دهند، که گناهی بزرگ است و اهانتی است بدیشان؛ مثلاً می‌گویند: عیسی شراب می‌خورد، او به لعنت خدا گرفتار آمد و به صلیب آویخته شد».

از این حرف برآشفتم و بدو گفتم: «مسیحیان هرگز چنین نگویند.» گفت: «تو خبر نداری، این تهمت‌ها را در «کتاب مقدس»

بر او وارد ساخته‌اند.» او دیگر چیزی نگفت، و من مطمئن بودم که دروغ می‌گوید، گرچه شنیده بودم که بعضیها نسبت دروغگوئی به محمد پیامبر اسلام داده‌اند. با اینهمه، قصد گفتگوی بیشتر با او نداشتم، می‌ترسیدم شایعاتی در مورد هویت راستینم بر سر زبانها افتد، زیرا در کسوت مسلمانی بودم و از فرو افتادن در تنگناها دوری می‌جستم.

۲- دین اسلام بنابر سوابق تاریخی، دین زندگی و سیادت و آزادی است و پیروان راستین اسلام به آسانی، تن به اسارت و بندگی نمی‌دهند. غرور عظمت‌های گذشته به گونه‌ای بر وجودشان حاکم است که حتی در این دوران ناتوانی و فتور هم دست از آن بر نمی‌دارند. ما قادر نیستیم که به تفسیر خودسرانه تاریخ اسلام پردازیم و مسلمین را هشدار دهیم که پیروزی، عظمت و افتخارات گذشته، در شرایط و مقتضیات آن روزگار پدید آمده و امروز، شرایط تازه‌ای جای آنرا گرفته است. و بازگشت به روزگار گذشته میسر نیست.

۳- ما از هوشیاری، دوراندیشی و تحریکات حکومت‌های ایران و عثمانی در امان نبودیم، و هر آن ممکن بود از نقشه‌های استعماری ما با خبر شوند و همه را نقش بر آب سازند. این دو حکومت بدانگونه که اشارت رفت، در نهایت ضعف بودند و تنها در مراکز فرمانروایی خود نفوذی داشتند، و فقط در آنجا امکان داشت پول و اسلحه تهیه کنند. به هر حال این انکار سبب ناراحتی و عدم اطمینان به موفقیت‌های آینده بود.

۴- علمای اسلام نیز سبب نگرانی ما بودند؛ مفتیان‌الازهر و مراجع تشیع در ایران و عراق، هر کدام چون مانع بزرگی در برابر مقاصد استعماری ما جلوه می‌کردند؛ این علما کوچکترین

وقوفی از تمدن و علم جدید و اوضاع و احوال امروز نداشتند، و تنها موضوع مورد توجهشان، آماده شدن برای بهشت بود؛ بهشتی که قرآن به ایشان وعده داده بود. آنقدر تعصب می‌ورزیدند که ذره‌ای حاضر به عقب‌نشینی از مواضع خود نبودند. توده‌های وسیع مردم، پادشاهان و فرمانروایان، همگی مانند موشی که از گربه بترسد، از علما می‌ترسیدند. اهل سنت به قدر پیروان تشیع، از علمای خود وحشت نداشتند، و می‌بینیم که در قلمرو عثمانیها، میان سلطان و شیخ الاسلام، همیشه روابط حسنه‌ای برقرار بوده و نفوذ معنوی علما تقریباً به نفوذ سیاسی حکام پهلوی می‌زده است. اما در بلاد شیعه، مردم به علمای خود، بیشتر از پادشاهان علاقمند بودند، ارادت به علمای دین، ارادتی بی‌شائبه بود، ولی برای پادشاهان و حکام چندان اهمیت و اعتباری قائل نبودند. به هر صورت این تفاوت دید شیعه و سنی در ارج نهادن به عالمان و پادشاهان، چیزی از نگرانی وزارت مستعمرات و هیأت حاکمه انگلیس نمی‌کاست.

ما مکرر با این سالک، برای رسیدن به راه‌حل دشواریهای پیچیده فیما بین به گفتگو نشسته‌ایم، ولی تقریباً همیشه، گفتگوهای ما، در فضائی از بدگمانی صورت گرفته، و در برابر خود جز بن‌بست نیافته‌ایم. گزارشها و نامه‌های جاسوسان و عمال سیاسی ما هم، مانند نتیجه مذاکرات، چندان امیدوارکننده نبوده است. با اینهمه، نوبیدی به دل راه نمی‌دهیم، زیرا از روحیه خوب، و شکیبائی بسیار بهره‌مندیم.

بیاد دارم یک‌بار وزیر مستعمرات با یکی از کشیشهای مشهور لندن و عده‌ای از کارشناسان دینی که مجموعاً تعدادشان به بیست نفر می‌رسید، جلسه‌ای تشکیل داد و سه ساعت طول کشید. و چون هیچ گونه نتیجه‌ای حاصل نشد کشیش حاضران را مخاطب

قرار داده گفت: «از جا در نروید و شکیبائی را از دست ندهید، مسیحیت پس از سیصد سال رنج و دربدری و پس از شهادت عیسی و پیروانش، توانست عالمگیر شود. چه بسا عیسی در آینده، نظر عنایتی بسوی ما افکند که پس از سیصد سال دیگر، کافران را بیرون کنیم. پس برماست که خود را به سلاح ایمان محکم و شکیبائی پایدار، بیارائیم و به کلیه ادوات و وسائلی که برای تسلط و پیروزی و در نتیجه انتشار مسیحیت، در مراکز مسلمین، ضروری است، مجهز شویم. حال ممکن است پس از قرن‌ها به نتیجه برسیم، چه اشکال دارد! «پدران برای کودکان خود می‌کارند».

بار دیگر، در وزارت مستعمرات کنفرانسی از نمایندگان عالی-رتبه بریتانیا، فرانسه، روسیه تشکیل شد. اعضای کنفرانس عبارت بودند از هیأت‌های سیاسی، رجال دین و شخصیت‌های مشهور دیگر. از حسن اتفاق، من نیز به این کنفرانس به سبب رابطه نزدیکی که با وزیر داشتم، دعوت شده بودم. موضوع بحث، چگونگی استعمار ممالک اسلامی بود و دشواری‌هایی که در این راه وجود داشت.

شرکت کنندگان راه‌های درهم شکستن نیروهای مسلمین و ایجاد نفاق و تفرقه در میان آنها را بررسی می‌کردند. تزلزل در ایمان آنها مورد گفتگو قرار گرفت و بعضی بر این باور بودند که می‌توان مسلمین جهان را همانگونه که اسپانیا پس از چند قرن به آغوش مسیحیت بازگشت، به راه راست هدایت نمود. مگر ابتدا، مسلمانان وحشی آنجا را نگشودند؟ نتایج کنفرانس چندان درخشان نبود. من آنچه را که در این کنفرانس اتفاق افتاد، در کتاب «بسوی ملکوت مسیح» آورده‌ام.

طبعاً دشوار است ریشه‌های درخت تناوری را که از شرق تا غرب کره زمین امتداد دارد، به آسانی قطع نمود. در عین حال، باید

به هر قیمتی شده، این دشواریها را تحمل کنیم، زیرا آئین مسیحیت در صورتی پیروز خواهد شد، که در سراسر عالم انتشار یابد. عیسی پیروان صدیق خود را به چنین جهانگشائی بشارت داده است. پیروزی محمد (ص) ناشی از شرایط تاریخی و اجتماعی عصر او بود. انحطاط امپراطوریهای شرق و غرب، ایران و رم، سبب پیروزی محمد (ص)، در زمان کوتاهی گردید، و مسلمین، آن امپراطوریهای عظیم را در هم شکستند. اکنون شرایط تاریخی درست نقطه مقابل شرایط صدر اسلام است. کشورهای اسلامی به سرعت راه انحطاط می‌پویند. بالعکس ممالک عیسوی رو به ترقی و تکامل می‌روند. زبان آن فرا رسیده که مسیحیان انتقام خود را از مسلمانان بگیرند. و آنچه را که از دست داده‌اند فرا چنگ آورند. اینک نیرومندترین دولت مسیحی زمان بریتانیای کبیر است که در عرصه جهان خودنمایی می‌کند و بر آن سراسر است که رهبری پیکار با ممالک اسلامی را بر عهده گیرد.

در سال ۱۷۱۰ میلادی، وزارت مستعمرات انگلستان، مرا
مأمور جاسوسی به کشورهای مصر، عراق، ایران، حجاز و استانبول^۱
مرکز خلافت (عثمانی) نمود. مأموریت من جمع‌آوری اطلاعات
کافی به منظور جستجوی راههای درهم شکستن مسلمانان، و نفوذ
استعماری در ممالک اسلامی بود. همزمان با من، نه نفر جاسوس دیگر،
از بهترین و ورزیده‌ترین مأموران وزارت مستعمرات، در ممالک اسلامی،
این گونه مأموریتها را بر عهده داشتند. در راه فراهم ساختن موجبات
تسلط استعماری انگلیس و تحکیم مواضع آن دولت در نقاط استعمار
شده، فعالیت می‌کردند. اعتبار مالی کافی در اختیار این هیأتها
قرار داشت، و به نقشه‌های دقیق و اطلاعات دست اول مجهز بودند.
فهرست کامل نام وزراء، فرمانروایان، مأموران عالیرتبه، علماء، و
رؤسای قبایل، به آنها داده شده بود. در موقع خدا حافظی، معاون
وزارت مستعمرات با جمله‌ای ما را بدرقه کرد که فراموش نشدنی
است. او گفت: «موفقیت شما سرنوشت آینده کشور ما نراتعین خواهد
کرد، پس هر چه در قوه دارید بکار بندید تا موفق شوید».

۱. استانبول امروز و قسطنطنیه در زمان وقایع این روایت

من در حالیکه از مأموریت خود خوشحال بودم، با کشتی به مقصد استانبول مرکز خلافت اسلامی، عزیمت کردم. مأموریت من حاوی دو قسمت بود: نخست، فراگیری زبان ترکی، که در آن هنگام زبان رسمی مسلمانان آن دیار بود. من فقط، چند واژه ترکی در لندن آموخته بودم. پس از زبان ترکی باید زبان عربی، قرآن و تفسیر و سپس زبان فارسی را یاد می‌گرفتم. ناگفته نباید گذاشت که یاد گرفتن یک زبان با تسلط کامل به قواعد ادبی و گفتگوی فصیح و درست آن زبان، تفاوت دارد. من مأموریت داشتم که در آموختن این زبانها آنچنان مهارتی بدست آورم که بتوانم مانند مردم آنجا صحبت کنم. یاد گرفتن یک زبان در مدت دو یا سه سال ممکن است، اما تسلط به آن، سالها وقت و فرصت می‌خواهد و من مجبور بودم این زبانهای بیگانه را به گونه‌ای فرا گیرم که هیچ نکته‌ای از قواعد و رموز آن فروگذار نشود و هیچکس را توانائی آن نباشد که در ترک یا ایرانی یا عرب بودنم شک کند.

با اینهمه، چندان هم از عدم موفقیت کامل خود دلواپس و نگران نبودم، زیرا مسلمانان را می‌شناختم و می‌دانستم که روح مهمان نوازی، گشاده‌دستی و حسن‌ظن ایشان که یادگار تعالیم قرآن و سنت پیامبر است، اجازه نخواهد داد مانند مسیحیان رفتار سوءظن و بدبینی گردند. از سوی دیگر، حکومت عثمانی آنقدر ضعیف بود، که اصولاً سازمانی برای کشف شبکه‌های جاسوسی انگلستان و فعالیت عمال بیگانه در قلمرو ممالک اسلامی، در اختیار نداشت. امپراطور و اطرافیانش کاملاً ناتوان و متزلزل بودند.

پس از چند ماه مسافرت طولانی و خسته‌کننده، سرانجام به دارالخلافه عثمانی رسیدم، و پیش از پیاده شدن از کشتی، نام «محمد» را برای خود برگزیدم. به محض ورود، به مسجد جامع

شهر رقتم، و از پاکیزگی و نظم و ترتیب و اجتماع مسلمانان در آنجا واقعاً لذت بردم، و ناگهان در دل گفتم: چرا ما می‌خواهیم چنین مردم پاکدلی را آزار دهیم؟ و چرا پیوسته برای سلب آسایش و در هم شکستن آنها کوشش می‌کنیم؟ آیا مسیح اینگونه کارهای ناشایست را تجویز کرده است؟ اما فوراً، از این وسوسه‌های شیطانی و خیالهای باطل استغفار کردم و بیاد آوردم که مأمور وزارت مستعمرات بریتانیای کبیرم و باید مأموریت خود را به‌تمام معنی انجام دهم و ساغری را که چشیده‌ام، تا آخرین جرعه بنوشم.

در نخستین روزهای ورودم به‌شهر، با روحانی‌کهن سالی از اهل تسنن، آشنا شدم. او احمد افندی نام داشت، و عالمی وارسته و بزرگوار و نیکو خصال بود. من در میان کشیشهای خودمان، مردی به‌بزرگواری او ندیده بودم. او شب و روز به‌عبادت مشغول بود و در بزرگواری و وارستگی به‌محمد «ص» می‌مانست. او رسول خدا را مظهر کامل انسانیت می‌پنداشت و سنت او را ملاک رفتار خود قرار داده بود. وقتی نام محمد (ص) را بر زبان جاری می‌ساخت، اشک از چشمانش فرو می‌ریخت. از خوش اقبالی‌های من در دیدار با شیخ، یکی این بود که حتی یک بار از اصل و نسب خاندان من پرسش نکرد، و پیوسته مرا محمد افندی می‌خواند. هر چه از او می‌پرسیدم با بزرگواری پاسخ می‌داد و خاطر من را عزیز می‌داشت. مخصوصاً زمانی که دانست من از دیار دیگری آمده‌ام، و برای امپراطور عثمانی که جانشین پیامبر است خدمت می‌کنم (این دروغی بود که در توجیه اقامت خود در استانبول، به‌شیخ گفته بودم).

علاوه بر این به‌شیخ گفته بودم من جوانی هستم که پدر و مادر خود را از دست داده‌ام و خواهر و برادری هم ندارم. اما والدینم

برای من مالی به ارث به جا گذاشته اند. گفتم اینک تصمیم گرفته بودم برای فراگیری قرآن و زبانهای ترکی و عربی به مرکز اسلام یعنی شهر استامبول سفر کنم، تا پس از اندوختن سرمایه دینی و معنوی، به کسب و کار مادی، با بکار انداختن سرمایه خویش، پردازم. شیخ احمد به من تبریک گفت و بیاناتی کرد که عیناً از روی یادداشت در اینجا نقل می کنم:

مرا ای جوان، احترام و پذیرائی تو، بنابر دلائلی واجب است. و آن دلائل از این قرارند:

۱. تو مسلمانی و مسلمانان با هم برادرند^۱.
۲. تو مهمان شهر مائی و پیامبر (ص) فرموده: «مهمانرا گرمی دارید»^۲.
۳. تو طالب علمی و اسلام احترام طلاب را توصیه کرده است.

۴. تو می خواهی به کسب و کار حلال پردازی، به مدلول حدیث «کاسب حبیب خداست»^۳.

از همان لحظه نخست، شخصیت والای شیخ مرا مجذوب خود ساخت. در دل گفتم، ایکاش مسیحیت هم به این حقایق آشکار پی می برد. اما از سوی دیگر می دیدم که شریعت اسلام، با آن سماجت و بلند نظری و علو مقام، در معرض انحطاط و سقوط قرار گرفته، و به سبب فساد و عدم لیاقت حکام مغرور و ستمگر، و تعصب عالمان دین و بی خبری ایشان از اوضاع جهان، بدین روز سیاه افتاده است. به شیخ گفتم: «اگر اجازه دهید، مایلم زبان عربی و قرآن مجید را در محضرتان بیاموزم.»

۱. انما المؤمنون اخوه. ۲. اکرموا الضیف.

۳. الکسب حبیب الله.

شیخ مرا مورد تشویق قرار داد و از پیشنهادم استقبال نمود، و سوره حمد را نخستین درس من قرار داد، و بابیانی گرم، به تفسیر و تأویل و روشن ساختن معانی آیات آن پرداخت. برای من تلفظ بسیاری از واژه‌های عربی دشوار بود، و گاهی این دشواری به اوج خود می‌رسید. او پیوسته تذکر می‌داد که مکالمه زبان عربی را مستقلاً درس نمی‌دهد، و باید کلمات را حداقل ده بار تکرار کنم تا به خاطر سپرده شوند.

شیخ قواعد ادغام و غیره را به من آموخت تا توانستم ظرف دو سال، تفسیر و تجوید قرآن را نزد او فرا گیرم. ترتیب درس چنین بود که پیش از آغاز درس، وضو می‌گرفت و دستور می‌داد که من نیز وضو بگیرم. آنگاه رو بقبله می‌نشستم و درس آغاز می‌شد. باید یادآور شوم که وضو در اسلام، مجموعه‌ای از شستشوی گوناگون است: نخست شستشوی صورت، و سپس به ترتیب، دست راست از سرانگشتها تا آرنج، و دست چپ و مسح سروپشت گوشها و گردن و شستشوی پاها^۱.

هنگام وضو مستحب است که آب در دهان بگردانند و بایینی استنشاق کنند. پیش از آداب وضو، من از شستن دهان با مسواک‌های آنجا که چوب خشکی بود و همه از پیرو جوان، در دهان می‌گرداندند، سخت ناراحت بودم، و می‌پنداشتم که این چوب خشک برای دهان و دندانها زیانبخش است. گاهی می‌دیدم که دهان را مجروح می‌کرد و خون از لثه‌ها جاری می‌شد. اما مجبور بودم این کار را انجام دهم، زیرا مسواک قبل از وضو سنت مؤکدی بود که پشتوانه‌ای از حدیث نبوی داشت، و فضیلت و ثواب بسیار بر آن

۱. نویسنده ترتیب وضو را مطابق اهل سنت نگاشته که با وضوی پیروان تشیع تفاوت دارد. (مترجم)

مترتب بود.

در طی اقامتم در استانبول، شبها را در مسجدی می‌گذراندم و در عوض پولی به خادم آن که نامش مروان افندی بود می‌پرداختم. او مردی عصبانی و بدخلق بود، و خود را هم نام یکی از صحابه پیامبر (ص) می‌دانست و به این نام مبارک افتخار می‌کرد. یک بار به من گفت: «اگر خدا به تو فرزندی داد نامش را مروان بگذار زیرا او از بزرگترین شخصیات مجاهد اسلام بوده است.»

شبها شام را در اتاق خادم می‌خوردم، و روزهای جمعه را نیز که عید مسلمانان و تعطیل بود با خادم می‌گذراندم. سایر ایام هفته را در دکان نجاری شاگردی می‌کردم و دستمزد ناچیزی می‌گرفتم. کارم نیمه وقت بود، چون باید بعد از ظهرها را در محضر شیخ می‌بودم. دستمزد نصف مزد کارگران دیگر بود. نام نجار خالد بود و در موقعی که از کار برای نهار دست می‌کشیدیم، نجار مطالبی در فضائل «خالد بن ولید» فاتح اسلام می‌گفت و او را از اصحاب پیامبر می‌دانست که مخالفان اسلام را از پا درآورده، هر چند با عمر میانه خوبی نداشته است. و احساس می‌کرده که اگر عمر به خلافت رسد او را عزل خواهد کرد، و همین هم شد.

اما خالد نجار، مردی فاسد الاخلاق بود و بی‌جهت به من بیش از کارگران دیگر ابراز اعتماد و علاقه می‌کرد و من علت آنرا نمی‌دانستم. شاید به خاطر آنکه هر چه می‌گفت بی‌چون و چرا انجام می‌دادم، و با او نه در مسائل دینی و نه شغلی جروبحث نمی‌کردم. چندین بار وقتی مغازه خلوت می‌شد حس می‌کردم که خالد به من سوء نظر دارد. شیخ احمد به من گفته که لواط در اسلام از معاصی کبیره است، با اینهمه، خالد اصرار می‌ورزید که با من

۱. مروان حکم صحابی خوش نامی نبوده.

این کار را انجام دهد.

او چندان پای‌بند دیانت نبود، و در باطن عقیده و ایمانی نداشت اما ظاهراً خود را پای‌بند دیانت جلوه می‌داد. روزهای جمعه به مسجد می‌رفت، ولی نماز خواندنش در روزهای دیگر هفته، مرا مسلم نبود. به هر صورت، پیشنهاد شرم‌آور او را رد کردم. او پس از چندی با یکی از کارگران دیگر که جوان قشنگی از مردم سالونیک بود، و ضمناً خود را جهودی جدیدالاسلام معرفی می‌کرد، آن کارشنیع را انجام داد. ترتیب چنین بود که جوان را به انبار چوب پشت مغازه می‌برد، هر دو می‌خواستند و انمود کنند که برای صورت برداری از چوبها به انبار سر می‌زنند ولی تقریباً آشکار بود برای چه منظوری رفته‌اند.

من همه روزه در مغازه نجاری نهار می‌خوردم، و بعد برای نماز ظهر به مسجد می‌رفتم و تا نزدیک عصر در مسجد بودم. نماز عصر را می‌خواندم، سپس به منزل شیخ احمد می‌رفتم و نزد او دو ساعت قرآن یاد می‌گرفتم. علاوه بر قرآن، زبان ترکی و عربی را هم می‌آموختم. هر جمعه، مبلغی از دستمزد هفتگی خود را بابت زکوة به شیخ احمد می‌دادم و این زکوة در حقیقت، نمودار ارادت و علاقه‌ای بود که به شیخ داشتم. و نیز حق الزحمه ناقابل بود برای درس قرآن. براستی شیخ بهترین روش را در تعلیم قرآن داشت و علاوه بر آن اصول و مبادی احکام اسلامی را با زبان عربی و ترکی به من یاد می‌داد.

وقتی شیخ احمد فهمید که من مجرد هستم، و هنوز ازدواج نکرده‌ام، به من پیشنهاد کرد که همسری برای خود اختیار کنم، و یکی از دختران او را به همسری برگزینم. من از این کار مؤدبانه عذر خواستم، و دلیل آنرا «عنین» بودن خود جلوه دادم؛ یعنی

بیماری ناتوانی جنسی. از پیش کشیدن این عذر چاره‌ای نداشتم، زیرا شیخ مرتباً اصرار می‌کرد، و نزدیک بود علاقه ارتباط ما قطع شود. شیخ احمد زناشوئی را سنت پیامبر می‌دانست، و به این حدیث استناد می‌جست: «هر کس از سنت من روی گرداند، از پیروان من نیست»^۱. بنابراین چاره‌ای نداشتم که ناتوانی جنسی را بهانه قرار دهم. دروغ مصلحت‌آمیزم شیخ را قانع کرد، و دیگر از ازدواج سخنی نگفت، و دوستی و صمیمیت ما به حال اول بازگشت.

پس از دو سال اقامت در استانبول و پیشرفت در آموزش قرآن و زبانهای ترکی و عربی، از شیخ اجازه گرفتم که به شهر خود مراجعت کنم. اما شیخ اجازه نمی‌داد، و می‌گفت چرا می‌خواهی به این زودی بروی؟ این شهر بزرگی است، و آنچه می‌خواهی در اینجا موجود است. بنابر مشیت الهی استانبول، دین و دنیا را با هم دارد، شیخ در ادامه سخنان خود گفت: «حال که پدرت و مادرت در گذشته‌اند، و برادر و خواهری نداری، پس استانبول را برای اقامت همیشگی اختیار کن. به هر حال، شیخ به ماندنم در آن شهر اصرار می‌ورزید. و انس و علاقه‌ای زاید الوصف به من یافته بود، من هم به او دلبسته بودم، ولی وظیفه‌ای که نسبت بوطن خود انگلستان داشتم، برتر از هر چیز دیگر بود و مرا به بازگشت به لندن مجبور می‌کرد. زیرا ناگزیر بودم گزارش دو ساله مأموریت خود را به تفصیل، به وزارت مستعمرات بدهم و دستورات جدیدی دریافت کنم.

عادت بر این جاری بود که در مدت دو سال اقامتم در استانبول، هر ماه گزارشی از حال و تحولات پایتخت عثمانیها به لندن بفرستم. در یکی از این گزارشها، موضوع پیشنهاد لواطی را که

۱. من رغب عن سنتی فلیس منی.

از سوی کارفرمایم شده بود گزارش دادم. وزارت مستعمرات در پاسخ من دستور داد: اگر قبول آن پیشنهاد، رسیدن به هدف را آسانتر می‌سازد، مانعی ندارد. وقتی این جواب را خواندم زمین گرد سرم چرخید و فکر کردم چگونه رؤسای من شرم نمی‌کنند و به خاطر مصالح دولت انگلیس، مرا به این عمل شنیع تشویق می‌کنند. بهر حال چاره‌ای نداشتم و باید جرعه‌ای را که به لب نزدیک ساختم تا پایان بنوشم. ناگزیر بروی خود نیاوردم و از بی-مهری مقامات لندن لب به شکایت نگشودم. روز وداع با شیخ احمد، چشمهایش از اشک لبریز شد و مرا با این جملات بدرقه کرد: «خدا به همراهت فرزند! می‌دانم هنگامی که دوباره به اینجا برگردی، من زنده نخواهم بود. مرا بیادآور. انشاءالله در حضور پیامبر (ص) در محشر با هم دیدار خواهیم کرد». براستی از دوری شیخ احمد تا مدتی سخت، ناراحت و دل آزرده بودم و اشکهای بی‌اختیار فرو می‌ریخت. اما چه می‌توان کرد؟ وظیفه بالاتر از عواطف شخصی است.

نه نفر همکاران دیگر من نیز به لندن فرا خوانده شده بودند. بدبختانه فقط پنج نفر به لندن بازگشتند. از ۷ نفر دیگر، یکی مسلمان شده و در مصر مانده بود. این خبر را معاون وزارت مستعمرات با من در میان نهاد و خوشحال بود که شخص مذکور سری را فاش نکرده است. جاسوس دیگری که اصلاً روس بود، به روسیه بازگشته و در آنجا اقامت گزیده بود. معاون از این بابت، ناراحت بود، زیرا بیم داشت که جاسوس روسی الاصل، حال که به سرزمین مادری خود بازگشته است، چیزی از اسرار مستعمرات انگلیس را افشاء کند. معاون به این نتیجه رسیده بود که از ابتدا، برای روسها در وزارت مستعمرات انگلیس جاسوسی می کرده و پس از خاتمه مأموریتش به روسیه مراجعت کرده است. سومی در «عماره» نزدیک بغداد، به بیماری ویا در گذشته بود. از سرنوشت چهارمی اطلاعی در دست نبود. وزارت مستعمرات خبر او را تا «صنعاء»، پایتخت یمن، داشته و گزارشهای او در یک سال اخیر مرتباً از صنعاء می رسیده، ولی پس از آن قطع گردیده بود، و هر چه دولت و وزارت مستعمرات برای کسب اطلاع از زندگی او اقدام کردند، به جایی نرسید. وزارت

مستعمرات کاملاً از عواقب نامطلوب غیبت یک جاسوس زبردست خود با خبر بود. و با حساب دقیق، ارزش مأموریت هر یک را محاسبه می‌کرد، و برآستی فقدان هر یک از اینگونه مأموران، برای دولت استعماری انگلیس، که در آستانه اجرای برنامه‌های سرکوبی و هرج و مرج و شورش در ممالک اسلامی بود، مخاطره‌آمیز می‌نمود.

ما ملتی هستیم که با جمعیت کم مسئولیتهای مهمی بر عهده داریم و کمبود انسانهای کار آزموده، برای ما بسیار زیان‌بخش خواهد بود.

پس از آنکه معاون قسمتهای مهم گزارش اخیرم را بررسی کرد، مرا به کنفرانسی که برای شنیدن گزارشهای ۱ نفر جاسوس حاضر در لندن تشکیل شده بود، راهنمایی کرده و در آنجا گروهی از صاحب‌منصبان وزارت مستعمرات به ریاست شخص وزیر حضور داشتند. همکارانم هر کدام قسمتهای مهم گزارش مأموریت خود را خواندند، و من به‌سهم خود، رئوس مطالب گزارش ترکیه را به اطلاع حاضران رساندم. وزیر و معاونش و بعضی از حاضران، فعالیتهایم را مورد تشویق قرار دادند. با اینهمه، من در ارزیابی فعالیتهای جاسوسی در ممالک اسلامی، سومین نفر بودم، و دو نفر از جاسوسان بهتر از من، فعالیت کرده بودند: آن دو نفر جورج بلکود^۱ و هنری فانس^۲ بودند، که به ترتیب اول و دوم شدند.

باید اضافه کنم که من در آموختن زبانهای عربی و ترکی و تجوید قرآن و آداب معاشرت اسلامی توفیق بسیار یافته بودم. اما در تهیه گزارش مشروح، از موارد ضعف دولت عثمانی، چندان موفق نبودم. پس از پایان کنفرانس که ۴ ساعت بطول انجامید،

1. G. Belcoude

2. H. fanse

معاون مرا از این نقطه ضعفم با خبر ساخت. من گفتم: «موضوع مهم برای من در این دو سال، یاد گرفتن دو زبان، تفسیر قرآن و آشنائی با آداب دین اسلام بوده، و فرصت کافی برای پرداختن به امور دیگر نداشته‌ام. انشاءالله در سفر آینده، اگر اعتماد خود را از من باز نگیرید، جبران خواهم کرد». معاون گفت: «بی‌شک تو در کار خود موفق بوده‌ای، ولی انتظار ما اینست که در این راه از دیگران فعال‌تر بوده باشی». او افزود:

موضوع مهم برای تو در مأموریت آینده دو نکته است:

۱- یافتن نقاط ضعف مسلمانان که ما را در نفوذ به آنها و ایجاد تفرقه و اختلاف بین گروهها موفق کند زیرا عامل پیروزی ما بر دشمن شناخت این مسائل است.

۲- پس از شناخت نقاط ضعف، اقدام به ایجاد تفرقه و اختلاف ضروری است. هر گاه در این کار مهم توانائی لازم از خود نشان دهی، باید مطمئن باشی که در شمار بهترین جاسوسان انگلیس، و شایسته نشان افتخار خواهی بود.

شش ماه در لندن ماندم و با دختر عمه‌ام «ماری‌شوی» که یک سال از من بزرگتر بود ازدواج کردم. در آن موقع، سن من بیست و دو سال بود و من او بیست و سه سال. ماری دختری با هوش متوسط بود، ولی زیبایی چشم‌گیری داشت. رفتار همسرم عادی و متعادل بود و من بهترین روزهای زندگی‌ام را با او گذراندم، از همان آغاز زناشوئی همسرم باردار شده، و من با ناشکیبائی منتظر مهمان جدیدمان بودم. اما در این موقع، دستور قاطعی از وزارتخانه رسید که باید بدون فوت وقت و بی‌درنگ، به کشور عراق مسافرت

کنم، کشوری که سالیان دراز، به استعمار خلافت عثمانی درآمده بود.

از این مأموریت، من و همسر من که در انتظار نخستین فرزند خود بودیم، سخت دچار اندوه شدیم. اما علاقه به کشور و جام طلبی و میل رقابت با همکاران، موجب گردید که عواطف زناشوئی و علاقه به کودک، تحت الشعاع انجام وظیفه قرار گیرد، از این رو در قبول مأموریت جدید تردید بخود راه ندادم، و التماس همسر من که میخواست انجام مأموریت را به روزهای پس از تولد کودک کمان موکول کنم، بجائی نرسید. روزی که از او جدا می شدم، هر دو بسیار گریستیم. او بسختی می گریست و می گفت: «نامه بنویس و رابطات را با من قطع مکن. من نیز از آشیانه طلائى کودک کمان برایت خواهم نوشت». این کلمات دلم را درهم فشرد، بر آن شدم تا سفرم را به تأخیر اندازم. اما بزودی عواطف خود را کنترل کردم، و پس از وداع با او، به وزارتخانه برای گرفتن دستورات تازه رفتم. پس از شش ماه مسافرت در دریاها، سرانجام، وارد بصره شدم، ساکنان این شهر را بیشتر عشایر نواحی نزدیک تشکیل می دهند، و دو جناح مهم شیعه و سنی، ایرانی و عرب در اینجا با هم زندگی می کنند. تعداد قلیلی مسیحی نیز در بصره اقامت گزیده اند. در دوران زندگانی، این نخستین بار بود که من با پیروان تشیع و ایرانیها آشنا می شدم. بی مناسبت نیست که اشاره ای هر چند کوتاه، به عقاید خاص شیعه و اهل سنت، به عمل آورم. شیعیان محبان علی بن ابی طالب (ع) داماد و پسرعموی پیامبرند، و او را جانشین پیامبر می دانند، و بر این باورند که محمد (ص) به نص صریح، علی (ع) را به جانشینی برگزیده، او و یازده تن از فرزندان ذکورش یکی پس از دیگری امام و جانشین بر حق پیغمبرند.

به پندار من، در مورد خلافت علی (ع)، و دو فرزندش حسن (ع) و حسین (ع)، کاملاً شیعه ذیحق است، زیرا بنابر مطالعاتی که دارم، شواهد و مدارکی، گواه این ادعاست. بی شک علی (ع) دارای صفاتی ممتاز بوده که می توانسته فرماندهی نظامی و حکومت سیامی اسلام را پس از محمد (ص) بر عهده کفایت گیرد. احتمالاً موضوع امامت حسن (ع) و حسین (ع) با احادیثی که از پیامبر به دست ما رسیده، و اهل سنت هم انکار نکرده اند، مورد قبول فریقین است.^۱ تردید من در جانشینی نه تن فرزندان حسین بن علی (ع) است که شیعه ایشانرا امام بر حق دانند.^۲

چگونه ممکن است پیامبر (ص) از امامت افرادی که هنوز متولد نشده اند خبر داده باشد؟ هر گاه محمد (ص) پیامبر بر حق خدا باشد می تواند از غیب خبر دهد همانگونه که حضرت عیسی (ع) از آینده خبر داده، اما پیامبری محمد (ص) نزد مسیحیان مورد تردید است.^۳

مسلمین می گویند قرآن کریم بزرگترین دلیل بر نبوت خاتم الانبیاء است. اما من هر چه قرآن را خواندم دلیلی بر این امر نیافتم.^۴ در اینکه قرآن کتاب بلند پایه ایست هیچ شکی ندارم، و مقام آن را از تورا و انجیل رفیع تر می دانم. داستانهای کهن، احکام و

۱. در باب امامت علی (ع) و حسنین و سایر ائمه و احادیثی که از پیامبر اکرم نقل شده رجوع فرمائید به کتاب توحید شیخ صدوق. (مترجم)
۲. شک نویسنده انگلیسی بی مورد است زیرا احادیث متعدد در اشاره به امامت اولاد حسین ع و اخبار به غیبت امام عصر ع در دست است رجوع فرمائید به توحید صدوق، منتهی الامال قمی و غیره. (مترجم)
۳. اینگونه اظهار نظر از يك جاسوس انگلیسی خلاف انتظار نیست مخصوصاً که برای سرکوبی و نابودی مسلمین مأمور شده باشد. (مترجم)
۴. چگونه کسیکه مدعی قرائت قرآن است به آیه شریفه ای که حضرت عیسی (ع) بنی اسرائیل را به بعثت پیامبر اسلام (ص) نوید می دهد توجه نکرده است. «ومبشراً برسول يأتي من بعدی اسمہ احمد». سوره صف آیه ۶. (مترجم)

آداب و تعالیم اخلاقی و مطالب دیگر، به این کتاب مزیت و اعتبار ویژه‌ای بخشیده، ولی آیا این ویژگی به تنهایی دلالت بر راستگویی محمد (ص) تواند کرد؟^۱ من در کار محمد (ص) حیرانم! چگونه مردی بیابان‌گرد که نوشتن و خواندن نمی‌داند، چنین کتاب رفیعی را به انسانیت عرضه می‌دارد. هیچکس تا کنون، با همه هوشمندی و استعداد کافی نتوانسته، کتابی این چنین به رشته تحریر درآورد. و چگونه این عرب بادیه، که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، چنین کتابی نوشته است؟ مطلب دیگر، همانگونه که اشاره کردم، طرح این پرسش است: آیا این کتاب می‌تواند دلیلی بر نبوت محمد (ص) گردد؟

من بسیار مطالعه کردم تا پاسخی برای این پرسش بیابم و از حقیقت آگاه شوم. وقتی در لندن موضوع را با یکی از کشیشها در میان گذاشتم، ولی جواب قانع کننده‌ای نشنیدم. آن کشیش از روی دشمنی و تعصب، پاسخهای بی‌دلیلی به من داد. چندین بار نیز با شیخ احمد در ترکیه گفتگو کردم، ولی جواب شایسته‌ای نشنیدم. ناگفته نگذارم که طرح مسئله با شیخ احمد، به صراحت با کشیش لندن نبود، زیرا خطر آنرا داشت که مشتم باز شود و یا لاقل در حسن نیت من نسبت به پیامبر اسلام تردید روا دارد. در هر صورت، من برای محمد (ص) ارزش و مقامی بلندپایه قائلم. بیشک، او در زمره ابرمردانی بوده است که مجاهدات و کوششهای آنان در

۱. علاوه بر این در چهار آیه به صراحت اشاره به پیامبری حضرت محمد صلوات الله علیه و اله شده است از این قرار:

۱. وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل. آل عمران آیه ۱۴۴
۲. ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولكن رسول الله. احزاب آیه ۴۰
۳. وآمنوا بما نزل علی محمد وهو الحق من ربهم. محمد آیه ۲
۴. محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم. فتح ۲۹

تربیت بشر، غیرقابل انکار است. تاریخ روشنگر این حقیقت است. با اینهمه در پیامبری او هنوز تردید دارم. حتی به فرض آنکه او را پیامبر ندانیم، او به مراتب عظیم‌الشان‌تر از نوابغی است که می‌شناسیم. محمد (ص) از هوشمندان تاریخ هم هوشمندتر است.

اهل سنت گویند: ابوبکر و عمر و عثمان بنابر رأی مسلمین، برای تصدی امر خلافت، از علی شایسته‌تر بوده‌اند. از این رو، در گزینش ایشان، دستور پیامبر را از یاد برده و مستقلاً اقدام کردند. باید دانست که نظیر اینگونه اختلافات در غالب ادیان و به صورت ویژه‌ای، در مسیحیت نیز دیده می‌شود. اما نکته‌ای که هنوز روشن نیست، استمرار اختلاف شیعه و سنی است، که قرن‌ها پس از مرگ علی (ع) و عمر همچنان، ادامه دارد. برآستی مسلمانان اگر عاقلانه می‌اندیشیدند، به امروز فکر می‌کردند، نه گذشته‌ای دور و از یاد رفته. یک بار، بابعضی از رؤسای خود در وزارت مستعمرات، موضوع اختلاف شیعه و سنی را مطرح کردم، و بدیشان گفتم: «مسلمین اگر معنی زندگی را می‌دانستند، این اختلافها را رها می‌کردند، و در صدد اتحاد و وحدت کلمه برمی‌آمدند.» ناگهان رئیس جلسه سخنم را قطع کرد و گفت: «تو باید آتش اختلاف را بین مسلمین دامن زنی، نه اینکه آنانرا به وحدت کلمه و رفع اختلافات موجود، دعوت کنی!» و باز معاون در یکی از جلساتی که با او داشتم، پیش از سفرم به عراق گفت: «همفر، تو میدانی که جنگ و درگیری برای انسانها امر طبیعی است، و از زمانیکه خدا آدم را آفرید، و فرزندان او هابیل و قابیل متولد شدند، اختلاف درگرفت و تا زمان بازگشت مسیح، همچنان ادامه خواهد داشت. اینک می‌توانیم اختلافات انسانها را به پنج مقوله تقسیم کنیم:

۱- اختلافات نژادی (سیاه و سفید)

۲- اختلافات قبیله‌ای

۳- اختلافات ارضی

۴- اختلافات قومی

۵- اختلافات دینی

وظیفه مهم تو در این سفر، شناسایی ابعاد این اختلافات میان مسلمین است. و باید راهها و وسائل دامن زدن به آتش نفاق و اختلاف را تا سرحد انفجار بیاموزی، و مقامات لندن را در جریان اخبار و اطلاعاتی که در این زمینه‌ها به دست می‌آوری، قرار دهی. اگر بتوانی در قسمتهائی از ممالک اسلامی جنگ شیعه و سنی راه بیندازی، بزرگترین خدمت را به بریتانیای کبیر کرده‌ای!

برای ما انگلیسها زندگی مرفه و آسودگی فراهم نخواهد بود، مگر آنکه در مستعمرات خود بتوانیم آتش نفاق و شورش و اختلاف را شعله‌ور سازیم. ما فی‌الجمله امپراطوری عثمانی را در صورتی شکست خواهیم داد، که در شهرها و ممالک زیر سلطه او، فتنه و شورش برپا کنیم. در غیر اینصورت چگونه ممکن است ملت کوچکی چون انگلیسیان، بر چنان سرزمین پهناوری پیروز گردد. پس تو آقای همفر، باید با تمام قوا کوشش کنی، تا روزه‌ای برای افروختن آتش هرج و مرج و شورش و تفرقه بیایی، و از آنجا کار خود را آغاز کنی. باید بدانی: اکنون قدرت عثمانیها و ایرانیها در منطقه، متزلزل است. تو وظیفه داری مردم را علیه فرمانروایانشان بشورانی. بنابر شواهد تاریخی، همیشه انقلابات، از ناخشنودی و شورش مردم علیه فرمانروایان سرچشمه گرفته است. هرگاه میان مردم یک منطقه، اختلاف کلمه و هرج و مرج بروز کند و از اتفاق و اتحاد دست بردارند، زمینه استعمار آنها بسادگی فراهم گردیده است.»

پس از ورود به بصره، به یکی از مساجد آن شهر رفتم. امام مسجد از عالمان مشهور سنی مذهب و نامش شیخ عمر طائی بود. او را شناختم، وظیفه ادب بجا آورده و بدو سلام کردم. اما شیخ از نخستین لحظه، به من سوءظن پیدا کرد و شروع به پرسشهایی از هویت، اصل و نسب، خانواده و سوابقم نمود. فکر می‌کنم، احتمالاً رنگ چهره و لهجه من او را به شک انداخته بود. اما به هر ترتیبی که بود، خود را از آن تنگنا رها ساختم. و در پاسخ پرسشهای شیخ گفتم: «از اهالی «آغ‌دیر» ترکیه‌ام، و در قسطنطنیه شاگرد شیخ احمد بوده‌ام. نزد خالد نجار شاگردی کرده‌ام.» خلاصه آنچه را که در ترکیه آموخته بودم برای او باز گفتم. متوجه شدم که شیخ با چشم به یکی از حاضران اشاره می‌کند، ظاهراً می‌خواست بداند ترکی را درست صحبت می‌کنم. آن شخص با چشم جواب مثبت داد، و از این بابت خوشحال شدم. زیرا تا حدی دل شیخ را بدست آورده بودم. ولی خوشحالیم سراب فریبنده‌ای بیش نبود، و پس از چندی دانستم که هنوز شیخ به من بدبین است، و مرا جاسوس عثمانیها می‌داند و شایع بود شیخ با استنادار بصره که از سوی

عثمانیها معین شده بود، سخت مخالف است، و هر یک دیگری را متهم می‌سازد.

به هر حال چاره‌ای نداشتم که از مسجد شیخ عمر به یکی از کاروانسراهاییکه محل بیتوته غریبان و مسافران بود، نقل مکان کنم. اتاقی در آنجا اجاره کردم. کاروانسرادار مرد احمقی بود که هر روز صبح مسافران را ناراحت می‌کرد. پس از اذان بامداد، که هنوز هوا تاریک بود، در اتاقم را به شدت می‌کوبید، و مرا برای نماز صبح بیدار می‌کرد. آنگاه تازه مجبور بودم که تا خورشید بردمد، به قرائت قرآن مشغول باشم. وقتی به او می‌گفتم که خواندن قرآن فریضه نیست، چرا اینقدر اصرار می‌کنی؟ گفت خواب صبحگاهان فقر و بدبختی به دنبال دارد، و همه ما کنان کاروانسرا را بدبخت خواهد ساخت. از این قرار، چاره‌ای جز اطاعت نداشتم، چون مرا به بیرون کردن از آنجا تهدید می‌نمود. هر روز همین که اذان صبح را می‌شنیدم، به نماز برمی‌خاستم و سپس یکساعت یا بیشتر قرآن می‌خواندم.

دشواری من به همین جا پایان نیافت. یکی از روزها، کاروانسرا دار، که نامش مرشد افندی بود، نزد من آمد و گفت از همان روزی که تو در اینجا اقامت گزیدی، گرفتاری در پی گرفتاری به من روی آورده و این چیزی نیست مگر شومی و پلیدی تو! زیرا تو همسری اختیار نکرده و عزب باقی مانده‌ای. یا باید فوراً همسری اختیار کنی و یا اتاق را تحویل دهی. گفتم افندی، با چه پولی ازدواج کنم؟ «این بار ترسیدم، ناتوانی جنسی را عنوان کنم، چون آشکار بود که صاحب کاروانسرا، مرشد افندی از آن آدمهائی است که در صدد آزمایش بر خواهد آمد.»

مرشد افندی در جوابم گفت: «ای نامسلمان ضعیف‌الایمان!

مگر در قرآن نخوانده‌ای که خدا فرموده: (آنها که فقیرند خدایشان با بزرگواری بی‌نیاز خواهد ساخت). خلاصه، مانده بودم که با این زبان نفهم چه کار کنم. در کار خود سرگردان بودم سرانجام گفتم: «بسیار خوب، چگونه بدون پول باید ازدواج کرد؟ آیا برای مخارج اولیه مبلغی به من قرض خواهی داد؟ در اسلام زنرا بدون کابین عقد نمی‌توان کرد.»

افندی در فکر فرو رفت، و سپس به جای آنکه در باب قرض-الحسنه صحبت کند ناگهان سرش را بلند کرد و فریاد زد: «نمی‌فهم چه می‌گویی! یا باید ازدواج کنی و یا تا اول رجب مهلت داری که اتاق را تخلیه کنی!».

آن روز پنجم جمادی‌الثانی بود و من فقط ۲۵ روز فرصت داشتم.

بد نیست در اینجا به نام ماه‌های اسلامی اشاره کنم ۱- محرم، ۲- صفر، ۳- ربیع‌الاول، ۴- ربیع‌الثانی، ۵- جمادی‌الاول، ۶- جمادی‌الثانی، ۷- رجب، ۸- شعبان، ۹- رمضان، ۱۰- شوال، ۱۱- ذوالقعدة، ۱۲- ذوالحجه. هر ماه با رؤیت هلال آن آغاز می‌شود و از سی روز تجاوز نمی‌کند. ولی گاهی، ماه ۲۹ روز است.

سرانجام، بر اثر فشار و سخت‌گیری مرشد افندی صاحب کاروانسرا، از آنجا رفتم و در یک مغازه نجاری شاگرد شدم، با این شرط که مسکن و خوراکم به عهده نجار باشد، و در عوض مزد کمتری بگیرم. پیش از فرا رسیدن ماه رجب به محل جدید نقل مکان کردم، و به دکان نجاری آمدم. استاد نجار عبدالرضا نام داشت و مرد شریف و محترمی بود، و با من چون فرزندان خود رفتار می‌کرد. عبدالرضا اصلاً ایرانی شیعه، و از مردم خراسان بود. من

فرصت را غنیمت شمردم و نزد او به یاد گرفتن زبان فارسی پرداختم. بعد از ظهرها، گروهی از ایرانیان مقیم بصره که همگی شیعی مذهب بودند، نزد او جمع می‌شدند و از هر دری سخن می‌گفتند، از سیاست، اقتصاد و گاهی بد و بیراه به حکومت عثمانی. مخصوصاً به امپراطور یا خلیفهٔ مسلمین که در استانبول مقیم بود. اما همینکه مشتری ناشناسی به مغازه وارد می‌شد، فوراً صحبت را قطع می‌کردند، و از مسائل شخصی و بی‌اهمیت حرف می‌زدند.

من ندانستم چگونه مرا مورد اعتماد خود قرار داده، در حضورم همه چیز می‌گفتند. بعدها فهمیدم، پنداشته بودند من اهل آذربایجانم، چون به ترکی صحبت می‌کردم و رنگ چهره‌ام این گمان را تقویت می‌کرد، چون من چهره‌ای سرخ و سفید داشتم، مثل بسیاری از مردم آذربایجان.

در ایامی که در نجاری کار می‌کردم، با جوانی آشنا شدم که به آنجا رفت و آمد داشت، و به سه زبان، ترکی، فارسی و عربی آشنا بود. او در لباس طلاب علوم دینی و نامش محمد بن عبدالوهاب بود، جوانی جاه‌طلب، بلندپرواز، و بی‌نهایت عصبی مزاج. او از حکومت عثمانی بی‌اندازه متنفر بود و بدگوئی می‌کرد. اما با حکومت ایران کاری نداشت. سبب دوستی و مراوده‌اش با استاد نجار (عبدالرضا)، آن بود که هر دو خلیفهٔ عثمانی را دشمن شماره یک خود می‌دانستند. من نفهمیدم که این جوان، با وجودی که سنی مذهب بود، چگونه با عبدالرضا شیعه، رفیق شده و زبان فارسی را در کجا آموخته است؟ هر چند در بصره از این قبیل اتفاقات بسیار می‌افتاد، که شهروندان آنرا گروههای سنی و شیعه تشکیل می‌دادند، و همگی با هم رفاقت داشتند و بسیاری از مردم بصره فارسی و عربی را با هم می‌دانستند و تعداد قابل توجهی ترکی

هم بلد بودند.

محمد عبدالوهاب جوانی به تمام معنی آزاداندیش بود و هیچگونه تعصبی در سنی‌گری و شیعی‌گری نداشت. و حال آنکه غالب اهل سنت، ضد شیعه بودند، و بعضی از مفتیان سنی مذهب شیعیان را تکفیر می‌کردند. شیخ محمد به مذاهب اربعه^۱، نیز چندان پابند نبود و می‌گفت آنچه خدا در قرآن فرموده ما را کفایت است.

اما خلاصه داستان مذاهب اربعه^۱ از این قرار است: پس از یک قرن که از رحلت نبی اکرم (ص) گذشت، در جامعه مسلمین علمای بزرگی نشوونما کردند، که چهار نفر از ایشان به مقام پیشوائی اهل سنت رسیدند: (ابوحنیفه)، (احمد بن حنبل)، (مالک) و (محمد بن ادریس شافعی). خلفای عباسی مسلمانان را به تقلید از یکی از این مذاهب مجبور می‌کردند و اجازه نمی‌دادند که عالم دیگری، هر چند در قرآن و سنت پیامبر مطالعات کافی داشته باشد، به مقام اجتهاد برسد. در حقیقت، سد باب علم می‌شدند. این امر باعث جمود فکری در بین مسلمین پیرو سنت و جماعت گردید. بالعکس، پیروان تشیع از محدودیت سنیها حسن استفاده کردند و به نشر عقاید و آراء خود در مقیاس وسیعی پرداختند. با وجودی که در آغاز قرن دوم هجری تعداد شیعیان یک دهم سنی‌ها بود، شمارشان پیوسته رو به افزایش می‌نهاد، و با اهل سنت برابری می‌کرد. این امر طبیعی بود، زیرا باب اجتهاد که شیعه بدان معتقد بود، پیوسته، سبب تازگی دانش مسلمانان و تحول فقه اسلامی و تجدید فهم قرآن و سنت می‌گردید، و اسلام را با شرایط زمان هماهنگ می‌ساخت. اجتهاد سلاحی بود که با جمود فکری مبارزه می‌کرد و سبب تحول و تطور افکار می‌گردید. محدودیت اسلام در مذاهب اربعه و بستن

۱. حنفی- شافعی- حنبلی- مالکی

درهای جستجو و طلب بر روی مسلمین، و بستن گوشه‌هایشان از شنیدن سخن تازه، و بی‌توجهی به نیازهای زمان، سلاح پوسیده‌ای بود که مسلمین را دیگر قانع نمی‌ساخت. مسلم است وقتی دشمن سلاح تازه‌ای در دست داشته باشد، و تو با سلاح زنگ‌زده‌ای با او نبرد کنی حتماً دیر یا زود، شکست خواهی خورد. به‌پیش‌بینی من، بزودی عقلای اهل سنت، باب اجتهاد را به‌روی مسلمین خواهند گشود، و بشارت می‌دهم که این کار تا قرن آینده، عملی خواهد شد، و پس از یک قرن، اکثریت مسلمین را شیعیان طرفدار اجتهاد تشکیل خواهند داد، و سنیان در اقلیت خواهند ماند.

اما از جوان بلندپرواز، شیخ محمد عبدالوهاب بگوئیم: او شخصاً مطالعاتی در قرآن و حدیث داشت. و در اثبات نظریات خود، به اقوال و آراء مشایخ و علمای اسلام اشاره می‌کرد و استناد می‌جست. نه تنها در عقاید از بعد اهل تسنن یاد می‌کرد، بلکه از آراء ابوبکر و عمر، شواهدی می‌آورد و مهارت خود را در فقه اسلامی آشکار می‌ساخت. و گاهی برداشته‌هایش خلاف علماء مشهور بود. شیخ پیوسته می‌گفت: «پیامبر خدا (ص) تنها کتاب و سنت را بعنوان اصول لایتغیری برای ما باقی گذاشته، ولی هرگز نگفته است که صحابه و ائمه دین هر چه گفتند وحی منزل است و غیر قابل تغییر. پس بر ما واجب است که پیروی از کتاب و سنت را وجهه همت قرار دهیم، هر چند، علماء و پیشوایان مذاهب و حتی صحابه، رأی دیگری داشته باشند.

یک روز بین او و یکی از علماء شیعه که از ایران آمده بود، و عبدالرضای نجار او را به‌مهمانی خوانده بود، بر سر سفره غذا بحث در گرفت. آن شخص که به‌شیخ جواد قمی مشهور بود، با محمد بن عبدالوهاب اختلافات اصولی داشت و گفتگوهایشان بزودی به

خشونت و ناراحتی انجامید.

من تمام مطالبی را که مورد بحث بود، به خاطر نسپرده‌ام و فقط، قسمتهائی از آنرا که در یاد دارم می‌نویسم: ^۱

شیخ قمی بحث را با این جملات آغاز کرد و به محمدابن عبدالوهاب گفت: «اگر تو آزاد اندیشی و بدانگونه که ادعا میکنی در اسلام مطالعه کافی داری، پس چگونه است که علی (ع) را مانند شیعه ارج نمی‌نهی؟»

محمد جواب داد: «برای اینکه علی (ع) مانند عمر و دیگران، سخنانش برای من حجت نیست، من تنها کتاب و سنت را قبول دارم».

قمی: «مگر پیامبر اکرم (ص) نگفته: که من شهر علمم علی‌ام در است»^۱. از این قرار، بین علی و صحابه دیگر فرق گذاشته». محمد: «اگر چنین است پس باید پیامبر (ص) می‌گفت: برای شما کتاب و علی‌ابن ابی‌طالب را باقی گذاشتم»^۲.

قمی: «آری چنین گفته، آنجا که می‌گوید: برای شما کتاب و خاندانم را گذاشتم»^۲. و مسلماً علی (ع) بزرگ خاندان اوست».

محمد این حدیث را انکار کرد، اما شیخ قمی بر پایه دلایل و مدارک کافی، انتساب آنرا به پیامبر (ص) ثابت نمود. محمد ناگزیر خاموش شد، ظاهراً دیگر جوابی نداشت، اما ناگهان به شیخ اعتراض کرد و گفت: «پیامبر فقط قرآن و خاندانش را برای ما گذاشته، پس تکلیف سنت چیست؟» قمی پاسخ داد: «سنت همان شرح و تفسیر کتاب خداست، و اضافه بر آن چیزی نیست. پیغمبر (ص) فرموده کتاب خدا و خاندانم، یعنی کتاب خدا با شرح و تفسیر آن که سنت نامیده می‌شود، و موردی برای تکرار سنت

۱. انا مدینه العلم وعلی بابها. ۲. انی ناریک فیکم ثقلین، کتاب‌الله و عترتی

باقی نمی ماند».

محمد گفت: «به ادعای شما «عترت» یا اهل بیت هم تفسیر کلام خداست، پس چرا در متن حدیث، اضافه شده؟»

قمی پاسخ داد: «پس از وفات رسول خدا، امت به شرح و تفسیر آیات و احکام قرآن نیاز مبرم داشت، زیرا طالب انطباق احکام با شرایط زندگانی خود بود. از این رو پیامبر با علم قبلی، امت را به کتاب خدا بعنوان اصل ثابت، و به عترت، بعنوان مفسران و شارحان آن کتاب، مطابق نیاز امت حواله داده است».

من از این گفتگوها بسیار لذت می بردم، و در شگفت بودم. می دیدم که محمد عبدالوهاب در برابر شیخ جواد قمی که فردی سالخورده بود، مانند گنجشکی که در پنجه صیاد دست و پا می زد، و یارای پرواز نداشت.

پس از مدتی آشنائی و مراوده با محمد بن عبدالوهاب، بدین نتیجه رسیدم که فرد شایسته برای اجرای مقاصد بریتانیا در منطقه، شخص او تواند بود. روح بلندپروازی، غرور، جاه طلبی و دشمنی با علماء و مراجع اسلام، خود کامگی تا آن مرحله که حتی خلفای راشدین را هم مورد انتقاد قرار می داد. برداشت او از قرآن و حدیث که تفاوت آشکار با واقعیت داشت، بزرگترین نقطه ضعف او بود که می توانست مورد استفاده قرار گیرد.

این جوان مغرور کجا و آن عالم پیرمرد ترک ساکن استانبول که ابدآ تغییری در افکار و رفتارش نسبت به هزار سال پیش، روی نداده بود. پیرمرد حنفی مذهب، وقتی می خواست نام ابوحنیفه را بر زبان راند، برمی خاست و وضو می گرفت. یا مثلاً، برای او، مطالعه کتاب «صحیح بخاری» که از منابع معتبر حدیث اهل سنت است، ویدان بسیار ارج می نهند، فریضه ای بود، قبلاً وضو می گرفت و سپس

کتاب را برمی داشت و مطالعه می کرد. بالعکس، شیخ محمد عبدالوهاب، ابوحنیفه را تحقیر می کرد و او را بی اعتبار می پنداشت، و ارزشی برایش قائل نبود. محمد می گفت: «من از ابوحنیفه بیشتر می دانم». و مدعی بود که نصف کتاب «صحیح بخاری» بیهوده و چرند است.

به هر حال، من با محمد گرم گرفتم، و تدریجاً، دوستی پابرجائی میان ما برقرار گردید. من پیوسته در گوش او فرو می خواندم که خداوند تو را از موهبت نبوغ و قریحه ای بهرمند ساخته، که به مراتب از علی (ع) و عمر بیشتر است. به او می گفتم: «اگر تو در زمان پیامبر (ص) می بودی، یقیناً به جانشینی او انتخاب می شدی». من دائماً با لحن آرزومندانه ای او را مخاطب قرار می دادم که: «امیدوارم تحولیکه بزودی باید در دین اسلام پدید آید، بدست تو صورت گیرد؛ زیرا تو تنها نجات دهنده اسلام از این انحطاط خواهی بود. همه به تو امید بسته اند تا مگر اسلام را از سقوط رهایی بخشی».

با محمد قرار گذاشتیم که در تفسیر قرآن بر پایه اندیشه های جدید، نه بر مبنای آراء صحابه و پیشوایان دین، و علما و مفسران، گفتگوئی داشته باشیم. ما قرآن را می خواندیم و در اطراف آیه بحث می کردیم. نقشه من این بود که به هر ترتیبی شده، او را در دام وزارت مستعمرات انگلیس بیندازم.

تدریجاً توانستم محمد را که ذاتاً بلندپرواز و خودپرست بود، زیر تأثیر سخنان خود قرار دهم، تا بدانجا که او به پندار خود، برای جلب اعتماد بیشتر من، خود را از آنچه واقعاً بود، بی بندوبارتر معرفی می کرد.

یک بار به او گفتم: «آیا جهاد واجب است؟ گفت چگونه

واجب نیست، که خدا می‌فرماید: با کافران بجنگید». گفتم خدا می‌فرماید: با کافران و منافقان هردو بجنگید. و اگر جهاد با کافران و منافقان واجب است پس چرا پیامبر با منافقان نجنگیده است؟ محمد گفت: «جهاد تنها در میدان جنگ نیست، پیامبر با رفتار و گفتار، با منافقان نبرد می‌کرده است». گفتم: «پس در اینصورت، جهاد با کفار هم با رفتار و گفتار واجب است». پاسخ داد: «نه! چون پیامبر با کفار در میدان جنگ جهاد کرده است». گفتم: «جنگ پیامبر با کفار بمنظور دفاع از خود بوده است، زیرا کفار قصد جان او را کرده بودند». محمد سرش را به‌نشان موافقت تکان داد، و من حس کردم که در کار خود موفق شده‌ام.

یک‌روز دیگر به او گفتم: «آیا صیغه کردن زنان جائز است؟» گفت: «ابداً». گفتم: «پس چرا قرآن تجویز کرده است که «از زنان کام گیرید و مهرشان را بپردازید؟»^۱ گفت: «بلی! ولی عمر متعه را حرام کرده است: «متعه را که در زمان پیامبر حلال بود حرام می‌کنم و هر که را بدین کار، مبادرت کند مجازات خواهم کرد»^۲. گفتم: «شگفتا پس چگونه خود را از عمر داناتر میدانی؟ درحالی‌که از او پیروی می‌کنی. عمر چه حق دارد بگوید: آنچه را پیامبر اسلام حلال کرده من حرام می‌کنم، تو چرا حکم قرآن را از یاد برده و به‌رأی عمر تسلیم شده‌ای؟» محمد خاموش شد و خاموشی او نشانه رضا بود. پس از آنکه او را به‌صیغه گرفتن راضی کردم، شروع به تحریک غریزه جنسی او، با گفتن سخنانی کردم، و چون جوان مجردی بود از او پرسیدم: «آیا مایلی صیغه‌ای داشته باشی و از آن لذت ببری؟» محمد سرش را به‌نشانه موافقت و رضایت پایین آورد.

۱. فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن.

۲. «متعتان کانتا علی عهد رسول الله وانا احرمهما وأعاقب علیهما».

من به بهترین فرصتهای مأموریتم رسیده بودم. با او قرار گذاشتم که حتماً زنی را بعنوان صیغه برای او در نظر بگیرم. تنها نگرانی من این بود که محمد از سنی‌مذهبان بصره که مخالف این کار بودند، بیمی بدل راه دهد. به او اطمینان دادم که برنامه کاملاً محرمانه خواهد بود، و به زن نیز نام تو را نخواهم گفت. پس از این گفتگو، فوراً به خانه روسپی نصرانی که از سوی وزارت مستعمرات در بصره خودفروشی می‌کرد و جوانان مسلمانان را به فساد می‌کشاند رفتم و موضوع را با او در میان نهادم، پس از آنکه موافقت کرد، نام (صفیه) را برای او انتخاب کردم. قرار شد با شیخ به خانه او برویم.

در روز موعود به اتفاق شیخ محمد به خانه صفیه رفتیم، هیچکس به جز صاحبخانه آنجا نبود. محمد پس از جاری کردن صیغه به مدت یک هفته، و تعیین مهر که یک سکه طلا بود، صفیه را به همسری برگزید. خلاصه من از خارج، و صفیه از داخل، در کار آماده ساختن محمد بن عبدالوهاب برای آینده بودیم. صفیه شیرینی زیر پا نهادن احکام دین و استقلال رأی و آزادی را به محمد چشاند.

روز سوم به سراغ محمد رفتم، و دوباره بحث خود را آغاز کردیم. این بار گفتگوی ما درباره حرمت شراب بود. تصمیم گرفتم آیات و احادیثی را که به پندار او دلالت بر تحریم شراب داشت، مردود شمارم. به او گفتم: «اگر شرابخواری معاویه، یزید و دیگر خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس را درست بدانیم، چگونه روا باشد این پیشوایان دین، همگی در گمراهی بسر برند، و تنها تو راه صواب سپاری؟ بی‌شک، آنان کتاب آسمانی و سنت پیامبر را بهتر و بیشتر از من و تو می‌دانسته‌اند. پس به نظر می‌رسد که استنباط آنان از حکم

خدا و سنت، حرمت شراب نبوده، بلکه کراهت آن بوده است. علاوه براین، در کتابهای مقدس یهود و نصاری، اباحت شراب تصریح شده، در حالیکه این دین‌ها الهی بوده‌اند و پیامبران‌شان مورد تأیید اسلام است. چگونه در یک دین الهی شراب حلال است، و در دین دیگری حرام؟ مگر تمامی این ادیان برحق نیستند و از سوی خدای یگانه نیامده‌اند؟ ما روایتی در دست داریم که عمر شراب می‌خورده، تا اینکه آیه: «آیا شما از شراب‌خواری و قمار دست برمی‌دارید؟»^۱ نازل شده است. اگر شراب حرام بود، پیامبر (ص) عمر را به گناه شرابخواری حد می‌زد، در حالیکه عدم مجازات او دلیل بر حلیت شراب است.»

محمد با دقت به سخنان من گوش می‌داد، سپس لب به سخن گشود و گفت: «در خبرها آمده است که عمر شراب را با آب درمی‌آمیخت تا خاصیت مست‌کننده آن زایل شود، و سپس می‌نوشید و می‌گفت مستی شراب حرام است نه خود شراب. شرابی که مستی نیاورد حرام نیست». شیخ در توجیه نظر خویش، برداشت عمر را از مدلول آیه درست می‌دانست؛ زیرا خدا می‌فرماید «شیطان برآنست که میان شما با شراب و قمار، کینه و دشمنی اندازد و شما را از یاد خدا و از نماز باز دارد»^۲ اگر شراب مستی لبخشد، این نتایج ناپسند، برآن مترتب نخواهد بود؛ و بدین ترتیب، شرابی که مستی نیاورد حرام نیست».

من جریان گفتگوئی را که در باب شراب با محمد داشتم به صفیه گفتم، و به او تأکید کردم که فرصت را مغتنم شمرده شیخ را

۱. و هل انتم منتهون. اعراف آیه ۹۱

۲. انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة و البغضاء في الخمر و المسير و يصدكم عن ذكر الله و عن الصلاة.

سیاه‌مست کند و تا می‌تواند بدو شراب بدهد. صفيه روز بعد به‌من اطلاع داد که شراب زیادی باهم خورده‌اند تا آنجا که محمد از پای درآمده و عربده‌جوئی آغاز کرده است. آخر شب نیز چندین دفعه با او نزدیکی کرده و ناتوانی بر او مستولی شده و صبحگاهان آثار رنگ‌پریدگی بر چهره‌اش ظاهر گردیده است. کوتاه سخن، آن که من و صفيه تسلط کاملی بر شیخ پیدا کرده بودیم. در اینجا بود که من پیاد سخن طلائی وزیر مستعمرات افتادم که هنگام وداع بمن می‌گفت: «ما اسپانیا را از کفار «مقصود مسلمین است»، با شراب و فساد پس گرفتیم؛ اینک باید سایر سرزمینهایمان را نیز، به پایمردی این دو وسیله نیرومند، بازپس گیریم».

در ادامه بحثهای دینی با شیخ محمد، یک‌روز مسئله روزه را پیش کشیدم و به او گفتم: «قرآن می‌گوید، «اگر روزه گیرید برای شما بهتر است»^۱ و نمی‌گوید «بر شما واجب است». بنابراین روزه در اسلام مستحب است نه واجب». در اینجا شیخ برآشفته و گفت: «تو می‌خواهی مرا از دین خارج سازی!» بدو گفتم: «ای محمد، دین جز صفای دل، سلامت جان و تعادل روان چیز دیگری نیست، این حالات آدمی را از تجاوز و تعدی به دیگران، باز می‌دارد؛ مگر مسیح نگفته: دین عشق است و مگر در قرآن نیامده: «پروردگارت را پرستش کن تا به یقین دست یابی»^۲. حال اگر آدمی به یقین کامل رسیده باشد، و خدا و رستاخیز را باور کند، دلی از ایمان لبریز و رفتاری نیکو داشته باشد، دیگر چه نیازی به روزه گرفتن دارد؟ او به والاترین مقام انسانی رسیده است».

محمد بن عبدالوهاب، این دفعه، شدیداً سخنانم را انکار کرد و ناراحتی خود را ابراز داشت. بار دیگر به او گفتم: «نماز واجب

۱. وان تصوموا خير لكم. ۲. واعبد ربك حتى ياتيك اليقين.

نیست». پرسید: «چرا؟» گفتم: «خدا در قرآن می‌گوید: «نماز را به‌خاطر یادآوری نام من برپا دارید»^۱ پس مقصود از نماز ذکر نام خداوند متعال است، و تو باید بجای نماز، نام خدا را بر زبان رانی». محمد گفت: «آری! شنیده‌ام بعضی از عالمان دین، موقع نماز نام خدا را تکرار می‌کنند و دیگر نماز نمی‌خوانند». من از این اعتراف او سخت شادمان شدم، ولی تا مدتی احتیاطاً خواندن نماز را به او تلقین می‌کردم؛ او گاهی نماز می‌خواند و گاهی نمی‌خواند و مخصوصاً نماز صبح را غالباً بجا نمی‌آورد، شبها تا دیروقت هردو بیدار می‌ماندیم، بدین سبب، صبحگاهان توانائی برخاستن و وضوگرفتن نداشت.

کوتاه سخن، موفق شدم اندک‌اندک، جامه ایمان را از پیکر شیخ به‌درآورم. هرروز، به بحث و گفتگوی شیرین خود ادامه می‌دادیم. سرانجام، یک‌بار، دامنۀ بحث را به پیامبر کشاندم. ناگهان چهره درهم کشید و بی‌میلی خود را از ورود در بحث مربوط به پیامبر (ص)، ابراز داشت، و مرا گفت: اگر به رسول خدا (ص) بی‌احترامی کنی، علاقه‌ام را از تو خواهم گرفت. من از بیم آن‌که هرچه رشته‌ام دوباره پنبه نشود، ناگزیر، موضوع گفتگو را تغییر دادم و از پیامبر سخنی با او به‌میان نیاوردم.

از این تاریخ، هدف من، القاء فکر رهبری و پیشوائی در شخصیت محمد بن عبدالوهاب بود. برآن شدم تا در روح او رسوخ کنم و راه سومی را جز شیعه و سنت، برای اداره امور مسلمین، بدو پیشنهاد نمایم. برای حصول این مقصود لازم بود قبلاً ذهن او را از تمامی آنچه بدان مهر می‌ورزد و تعصب کورکورانه دارد، پاک سازم، و در نتیجه، حس آزاداندیشی و بلندپروازی او را

۱. واقم الصلاة لذكری.

تقویت کنم. صفیه نیز مرا در این مهم، یاری می کرد، زیرا محمد دیوانه عشق او بود و هر هفته، مدت صیغه را، مرتباً تجدید می کرد. خلاصه صفیه، اختیار و شکیبائی را از شیخ گرفته بود.

در یکی از دیدارها به شیخ گفتم: «آیا درست است که پیامبر (ص) با اصحاب خود رفیق بود؟» گفت: «آری». پرسیدم: «آیا احکام اسلام دائمی است یا موقتی؟» گفت: «البته دائمی است، زیرا پیامبر می فرماید: «حلال محمد تا رستاخیز حلال و حرام او تا رستاخیز حرام است.»^۱ بلافاصله گفتم: «پس ما هم باید به سنت او پابند باشیم و با یکدیگر دوست و برادر شویم». او پیشنهادم را پذیرفت و از آن پس، در سفر و حضر با هم بودیم.

من پیوسته کوشش می کردم تا میوه نهالی را که کاشته ام، و در سربیزی و رشد آن عزیزترین روزهای جوانی را صرف کرده ام، زودتر بچینم.

مانند گذشته، همراه گزارش کار خود را به وزارت مستعمرات، به انگلیس می فرستادم، این عادت بود که از همان آغاز، در کلیه مأموریتها بدان خو گرفته بودم و از لحظه حرکت تا مراجعت به لندن، از ارسال گزارش کوتاهی نمی کردم. پاسخهایی که از آنجا می رسید، همه تشویق آمیز و امیدوارکننده بود، و مرا در انجام وظایفی که برعهده داشتم، بیشتر دلگرم می داشت. من و محمد راهی را که در پیش داشتیم، با سرعت می پیمودیم. هرگز او را در سفر و حضر رها نمی کردم، و در صدد آن بودم که روح آزادگی را در اندیشه اش و تردید در عقاید دینی اش را تقویت کنم. همیشه بدو امیدواری می دادم که آینده درخشانی در انتظار اوست و قریحه تابناک و استعداد بی چون و چرای او را در مسائل دینی می ستودم.

۱. حلال محمد حلال الی یوم القيامة و حرام محمد حرام الی یوم القيامة.

یک بار نیز به دروغ خوایی را که گفتم دیده بودم برایش تعریف کردم: «شب در خواب دیدم که پیامبر (ص) با همان هیأتی که خطیبان بر منبرها، او را توصیف می کنند، بر کرسی نشسته بود، و گرداگردش را عالمان و بزرگانی که من هیچ یک را نمی شناختم گرفته بودند. ناگهان تو وارد مجلس شدی. و تو محمد عبدالوهاب، از چهرات نوری می درخشید. وقتی به پیامبر رسیدی، او به احترام تو از جایگاه خود برخاست، و پیشانیت را بوسید و به تو گفت: «ای هم نام من! تو وارث علم و جانشین من در اداره شئون دین و دنیای مسلمینی!» تو گفتی: «یا رسول الله، می ترسم علم خود را به مردمان آشکار کنم!» پیغمبر فرمود: «بیم به دل راه مده که تو برتر از آنی که خود می پنداری!»

وقتی محمد عبدالوهاب، افسانه خواب دروغینم را شنید، نزدیک بود از خوشحالی به پرواز درآید. دائماً می پرسید، آیا تو در رؤیاهایت صادقی؟ و من مکرر به او می گفتم مطمئن باش. و احساس کردم از همان لحظه بازگو کردن خواب، تصمیم جدی به اظهار دعوت خود و اعلام مذهب تازه اش اتخاذ کرده است.

در بحبوحه این ایام، نامه‌ای از لندن رسید که مرا پی‌درنگ، به مسافرت شهرهای مقدس کربلا و نجف، قبله‌آمال شیعیان و مرکز علم و روحانیت، مجبور می‌کرد. قبلاً به عنوان مقدمه، اشاره‌ای هرچند کوتاه به سابقه تاریخی این دو شهر مقدس می‌کنم.

اهمیت شهر نجف با دفن حضرت علی (ع) نخستین امام شیعه و چهارمین خلیفه مسلمین، آغاز می‌شود، و از آن تاریخ پیوسته رو به آبادی و گسترش نهاده است. هنگام شهادت علی (ع) نجف سرزمینی در ۶ کیلومتری مرکز خلافت یعنی کوفه بوده، و پیاده یکساعته این مسافت را می‌توان پیمود. پس از شهادت حضرت علی (ع)، دو فرزندش حسن و حسین علیهما سلام، جسد او را پنهانی به این نقطه دوردست که اکنون نجف نام دارد آوردند و شبانه دفن کردند. اکنون نجف یکی از بزرگترین شهرهای بین‌النهرین و به مراتب از کوفه آبادتر است. در اینجا حوزه علمیه تشیع قرار دارد، و علمای بسیاری از سراسر بلاد اسلام، در شهر نجف رحل اقامت افکنده‌اند. بازارها، مدارس و خانه‌های آن، همه‌ساله افزایش می‌یابد. علمای شیعه از احترام ویژه‌ای

برخورد دارند. خلیفه عثمانی که در استانبول اقامت دارد، بنا بر دلائل زیر پاس خاطر ایشان را همیشه نگه می‌دارد:

۱- پادشاه ایران پیرو مذهب شیعه است و احترام امپراطور عثمانی از علمای نجف، سبب تحکیم علائق و روابط دوستانه ایران و ترکیه خواهد بود. و در نتیجه از برافروختن آتش جنگ، بین دو کشور جلوگیری خواهد نمود.

۲- عشایر بسیاری در اطراف نجف زندگی می‌کنند که همگی مسلح و پیروان متعصب علما و مراجع شیعه‌اند. اینان با وجودی که اسلحه و آموزش نظامی ندارند و با زندگی عشیره‌ای خو گرفته‌اند، معذک اهانت به علما را تحمل نمی‌کنند، و در صورتیکه از سوی عثمانیها نسبت به علما بی‌احترامی شود، همگی به‌ضد عثمانیهای سنی مذهب متحد خواهند شد و سر به‌شورش برخوانند داشت. از این‌رو، عاقلانه نخواهد بود که خلافت استانبول خود را با چنین مخاطره‌ای روبرو سازد.

۳- علمای شیعه در سراسر عالم تشیع مرجعیت تامه دارند؛ در سرزمینهای هند، آفریقا و نقاط دیگر، اگر کوچکترین بی‌حرمتی از سوی عثمانیها به ایشان صورت گیرد، جهان تشیع متشنج خواهد شد که قهراً به‌سود حکومت ترکیه نخواهد بود.

کربلا دومین شهر مقدس شیعیان است. این شهر نیز پس از شهادت حسین (ع) فرزند علی بن ابی‌طالب (ع)، و فاطمه زهرا موقعیت آبادانی می‌یابد. مردم عراق از حسین دعوت می‌کنند که برای تصدی امر خلافت مسلمین از حجاز به کوفه سفر کند. اما، همینکه او به همراه خاندانش، به سرزمین کربلا دوازده فرسنگی کوفه می‌رسد، مردم عراق تغییر عقیده می‌دهند و از او روی می‌گردانند و به فرمان یزید، برای پیکار با امام آماده می‌شوند.

یزید بن معاویه خلیفه اموی بود که در شام فرمانروائی داشت. سپاه اموی با حسین و خاندانش نبرد می‌کند، و سرانجام همگی را به قتل می‌رسانند، این ناجوانمردی مردم عراق و پلیدی و قساوت سپاه یزید، یکی از لکه‌های ننگین تاریخ اسلام است. از آن تاریخ، شیعیان جهان کربلا را مرکز زیارت و عبادت و نقطه علاقه و توجه روحانی خود قرار می‌دهند، و از هرسو، پیوسته بدانجا می‌شتابند. گاهی در کربلا آنچنان ازدحام می‌شود که در مسیحیت هرگز چنین اجتماعی سابقه نداشته است. در شهر کربلا هم علما و مراجع شیعه به ترویج مبانی دین اسلام، اشتغال دارند، مدارس آنجا نیز مملو از طلاب علوم دینی است. کربلا و نجف، در حقیقت مکمل یکدیگرند. نهرهای فرات و دجله که دو رودخانه بزرگ عراق هستند و از کوه‌هایی در ترکیه سرچشمه می‌گیرند، سرزمین حاصلخیز بین‌النهرین را مستعد انواع کشت و زرع می‌سازند و مردم آنجا از رفاه بهره‌مندند.

هنگام بازگشت به لندن، بوزارت مستعمرات پیشنهاد کردم تا مصب دجله و فرات را برای مطیع ساختن حکومت عراق، تغییر دهد تا در مواقع فتنه و شورش مسیر این رودخانه را تغییر دهند و مردم ناگزیر، به هدفهای استعماری انگلیس تسلیم شوند.

من، در کسوت یک بازرگان از مردم بربر، به نجف رفتم. در این شهر با علماء شیعه آشنا شدم، و مراوده با آنانرا توسعه دادم. در مجالس درس و مباحثه حاضر می‌شدم، و چه بسیار که فضای آن محافل، مرا در خود می‌گرفت و از آن مهتر، در غالب آن حوزه‌ها، صفای دل و پاکی ضمیر حکومت می‌کرد. عالمان شیعه را بسیار پاکدامن و پرهیزکار یافتم، اما متأسفانه روح تجددخواهی و هماهنگی با تحولات زمان در آنها مشهود نبود و تحولات عالم،

هیچ تغییری در افکارشان پدید نیاورده بود.

۱- علما و مراجع نجف شدیداً با سلطه عثمانیها مخالفت می‌ورزیدند؛ نه بدان سبب که آنان شیعه بودند و عثمانیها سنی، بلکه بخاطر ناراحتی از تسلط ستمگراؤه حکام عثمانی، و به امید دست یافتن به آزادی. با اینهمه، اندیشه و هدف روشنی برای رهائی جستن از بندهای اسارت نداشتند.

۲- آنان تمام اوقات خود را صرف درس و بحث در علوم دینی می‌کردند، و مانند کشیشهای قرون وسطی به دانشهای جدید چندان علاقه‌ای نداشتند، و اگر چیزی می‌دانستند به میزان کمی بود که سودی دربر نداشت.

۳- آنان کوچکترین اطلاعی از جریانهای سیاسی جهان نداشتند و اصولاً اندیشه در این گونه مسائل را عبث و بیهوده می‌پنداشتند.

من با خود می‌گفتم: چه تیره‌روزند اینان! جهان بیدار شده است، ولی اینان هنوز از خواب سنگین خود بیدار نشده‌اند؛ باشد که بزودی سیل بنیانکنی آنان را از خواب نوشین بیدار کند. من با بعضی از علماء، در باب لزوم جنبشی علیه خلافت عثمانی مذاکراتی کردم. اما هیچگونه واکنشی از خود، نشان نمی‌دادند، و مثل اینکه اصولاً گوش شنوایی برای شنیدن این مسائل ندارند. بعضی مرا به باد ریشخند می‌گرفتند و سخنم را تعبیر بدان می‌کردند که می‌خواهم اوضاع جهان را دگرگون سازم و نظم عالم را برهم زنم. این علما به خلافت چون امری محتوم و مقدر، می‌نگریستند. و براین باور بودند که هیچ اقدامی علیه آل عثمان نباید کرد، مگر پس از ظهور مهدی موعود عجل الله فرجه، که به پندار شیعه دوازدهمین امام است و به سال ۲۵۵، در کودکی ناپدید شده و

همچنان زنده است، و در آخرالزمان ظهور می‌کند، و دنیا را پس از آنکه از ستم و فساد پر شده، پر از عدل و داد خواهد کرد.

من از اینکه گروهی از برگزیدگان و دانشمندان اسلام، به چنین پندار بیهوده‌ای دلبسته‌اند، متحیر بودم. عیناً مانند عقیده‌ای که مسیحیان قشری به بازگشت مسیح، برای برقراری عدالت، در جهان دارند. یکی از علما گفتم: «آیا عقیده ندارید که باید از هم‌اکنون، علیه بیدادگری مبارزه کرد و عدالت را در جهان برقرار ساخت. همچنانکه پیامبر اکرم (ص)، با ستمگران مبارزه می‌کرد؟»

گفت: «پیامبر را خداوند مأمور کرده بود، و از این رو، توانائی چنین کاری را در خود می‌دید». گفتم: «مگر در قرآن نمی‌خوانیم: اگر خدا را یاری کنید، یاریتان خواهد کرد.^۱ شما نیز از سوی خدا مأمورید که با شمشیر علیه ستمگران قیام کنید، و مردم را بر ضد آنان بشورانید». سرانجام گفتم: «گویا شما مردی تجارت‌پیشه‌اید، ورود در این موضوعات مستلزم دانستن علومی است که فهم شما بدان قد نمی‌دهد».

باری به نجف برگردیم و از مرقد امیر مؤمنان سخن گوئیم. آرامگاهی با شکوه و عظمت است، و مزین به انواع تزیینات زیبا، و حرمی با تالارهای مجلل، و گنبدی بزرگ از طلای ناب، با دو مناره بلند از طلا. شیعیان همه‌روزه، گروه گروه، به زیارت مرقد علی می‌شتابند، و در نماز جماعت آنجا شرکت می‌کنند. با اشتیاق و از سر ارادت و اخلاص ضریح مبارک را می‌بوسند و در آستانه درهای ورودی بر زمین می‌افتند، و با احترام بر درگاه آن بوسه می‌زنند. سپس بر امام درود می‌فرستند و اذن دخول می‌خواهند و ضریح مطهر را می‌بوسند. در اطراف حرم صحن بزرگی است با حجرات بسیار که

۱. ان تنصروا الله ینصرکم.

اقامتگاه علمای دین و زائران مشهد علوی است.

در شهر کربلا، دو آرامگاه مشهور وجود دارد که هردو با اندک تفاوتی، به شیوه و سبک آرامگاه حضرت علی (ع) در نجف ساخته شده‌اند. نخست حرم حسین (ع) و دوم حرم حضرت عباس برادرش، که هردو در کربلا شهید شدند. زائران کربلا نیز مانند نجف، همه‌روزه در حرم مطهر ازدحام می‌کنند، و به زیارت می‌پردازند. منظره کربلا بر روی هم، زیباتر از نجف است. اطراف آنرا باغهای سبز و خرم احاطه کرده و رودخانه‌هایی از درون این باغها می‌گذرند.

هرچند، برای ما ویرانی این شهرها و آشفتگی اوضاع آن سبب امیدواری بود، با اینهمه، مشاهده وضع عمومی و زندگی نامطلوب مردم، حکایت از آن می‌کرد که حاکمان عثمانی چه جنایاتی در این شهرها مرتکب شده‌اند، اینان مردمانی لجام‌گسیخته، آزمند و نادان بودند، که هرکاری می‌خواستند با بی‌پروائی می‌کردند. مثل اینکه مردم عراق، بنده و برده ایشاند. جامعه بطور کلی از حکومت سخت ناخشنود بود، و همانطور که اشاره کردیم، پیروان تشیع، با آنکه آزادی و عدالت را از دست‌رفته می‌دیدند، ستم حکام را تحمل می‌کردند و از خود واکنشی نشان نمی‌دادند. اهل سنت هم از تسلط استاندار ترک بر تمام شئون سرزمین خود، سخت ناخشنود بودند. مخصوصاً که خون اشرافیت عرب در رگهایشان جریان داشت و عده‌ای که سادات وابسته به خاندان پیامبر بودند، خود را برای تصدی حکومت شایسته‌تر از استاندار عثمانی می‌دانستند.

شهرها بکلی ویران بود، و مردم در کثافت و گرد و خاک می‌لولیدند. بر سراسر راههای مملکت ناامنی حکومت می‌کرد، و

گروههایی از راهزنان، در انتظار کاروانها بودند تا اگر سواران دولتی آنها را همراهی نکنند، به تاراج و غارت کاروان مشغول شوند. از این رو، کاروانهای بزرگ، تنها زمانی می توانستند به سوی مقصد رهسپار شوند که افراد مسلح از جانب حکومت، به حمایت آنان مأمور شوند.

از سوی دیگر، یک حالت درگیری و نزاع دائمی بین عشایر آن منطقه، به شدت جریان داشت. روزی نبود که افراد عشیره ای به غارت و چپاول اموال عشیره دیگر نپردازند، و چند نفر در این میان کشته نشوند. نادانی و بی خبری به صورت وحشت انگیزی سراسر عراق را در خود گرفته بود، و این اوضاع تأسف بار دوران استیلاء کلیسای قرون وسطی را بر شهرهای اروپا به خاطر می آورد. جز طبقه علماء دین که در نجف و کربلا مقیم بودند، و تعداد کمی از طلاب، یا کسانی که با علما نوعی رابطه و پیوستگی داشتند، از هر هزار نفر، یک نفر پیدا نمی شد که خواندن و نوشتن بداند و تقریباً همه بیسواد بودند. اقتصاد عقب مانده، عامل بیماری، فقر، یسواد و بدبختی های شدید مردم متوسط بود. شیرازه امور از هم گسیخته و هرج و مرج همه جا را فرا گرفته بود. مردم و حکومت یکدیگر سوءظن داشتند، و با چشم دشمنی به هم نگاه می کردند. از این جهت هیچگونه همکاری و تفاهمی وجود نداشت. علماء دین چنان سرگرم مسائل الهی بودند که زندگی این دنیا را بکلی از یاد برده بودند.

بیابانها غالباً خشک و لم یزرع بود. دو رودخانه دجله و فرات، بی آنکه به مصرف آبیاری کشتزارها برسد، همچون مهمانی از وسط اراضی تشنه به سرعت می گذشتند و در دریا فرو می رفتند. این اوضاع آشفته و این فساد و هرج و مرج، نمی توانست قابل دوام

باشد و یقیناً تحولی را به دنبال داشت.

کوتاه سخن آنکه، چهارماه در کربلا و نجف ماندم، در شهر اخیر به بیماری سختی مبتلا شدم تا بدانجا که از بازگشت سلامت خود نومید گردیدم. سه هفته بیماریم بطول انجامید، ناگزیر به پزشکی در آن شهر مراجعه کردم. او داروهائی تجویز کرد که پس از مصرف آنها، تدریجاً سلامت خود را به دست آوردم. آن سال، تابستان گرمائی توان فرسا همه جا را فرا گرفته بود، و من در مدت بیماری در سرداب زیرزمینی که بالنسبه هوای خنک داشت بسر می بردم. صاحب خانه من در آن مدت، با پول کمی که به او می دادم در تهیه غذا و دوی من اهتمام داشت. او را عقیده بر این بود که خدمتگزاری زائران علی (ع) سبب نزدیکی به خدا می شود. در روزهای اول بیماری، غذایم سوپ ساده مرغ بود، ولی بعداً با اجازه طبیب از گوشت آن و برنج هم استفاده می کردم.

پس از بهبودی نسبی عازم بغداد شدم، و از آنجا گزارش مفصلی از مشاهدات خود و رویدادهای کربلا، نجف، حله، بغداد، تقریباً صد صفحه، برای وزارت مستعمرات نوشتم. و نامه را به نماینده وزارت مستعمرات در بغداد تسلیم کردم تا به لندن ارسال دارد و در انتظار دستورات جدید مبنی بر اقامت بیشتر در عراق، یا عزیمت به لندن، در بغداد ماندم.

ناگفته نگذارم که اشتیاق فراوانم به مراجعت لندن، زاید الوصف بود، زیرا زمان سفرم طولانی شده، علاقه به شهر و دیار و خانواده ام فزونی یافته بود. مخصوصاً اشتیاق دیدن راسپوتین پسر که اندکی پس از سفرم به عراق، به جهان آمده بود، مرا ناشکیبا می داشت. این بود که از وزارتخانه خواسته بودم، دست کم، برای مدت کوتاهی اجازه دهد تا به لندن مراجعت کنم،

و ضمن تقدیم گزارش حضوری، مدتی را به رفع خستگی و استراحت پردازم، زیرا اقامت در عراق، سه سال بطول انجامیده بود. نماینده وزارت مستعمرات در بغداد، اصرار داشت به او مراجعه نکنم، زیرا سبب سوءظن مردم می‌شد. ناگزیر، اتاقی در یکی از کاروانسراهای مشرف به دجله، اجاره کردم تا سوء تفاهمی روی ندهد. نماینده مستعمرات گفته بود، همین که جوابی از لندن برسد مرا در جریان خواهد گذاشت.

در روزهای اقامتم در بغداد، تفاوت چشمگیری که وضعیت عمومی این شهر، با پایتخت حکومت عثمانی «قسطنطنیه» داشت، عجیب بود و حکایت از آن می‌کرد که عثمانیها در خراب و کثیف نگه داشتن شهرهای عراق، به علت دشمنی و سوءظن نسبت به اعراب، تا چه اندازه، اصرار ورزیده‌اند.

چند ماه بعد، که از بصره به کربلا و نجف، عزیمت کردم، از بابت شیخ محمد عبدالوهاب، سخت نگران بودم. چندان به ثبات و پابرجائی او در راه و روشی که برایش تعیین کرده بودم، اعتماد و اطمینان نداشتم. تلون بر مزاجش شدیداً حاکم بود. علاوه بر آن زودبه زود از جا درمی‌رفت و عصبانی می‌شد. با توجه به خصوصیات او بیم آن داشتم که هرچه تا کنون کرده‌ام بی‌نتیجه سازد و آرزوهائی که برای او در سر پرورانده بودم بر باد دهد.

روزی که عازم بصره بودم، او اصرار داشت، به ترکیه مسافرت کند و خبرهائی از آن شهر به دست آورد. به شدت او را از این سفر بازداشتیم و به او گفتم، از آن می‌ترسم که در ترکیه، حرفهائی بزنم که موجب تکفیر و الحاد تو گردد و سرانجام خونت را بریزند. اما واقعیت این بود که نمی‌خواستم با بعضی عالمان اهل سنت، دیدار و گفتگوئی داشته باشد، چه ممکن بود آنان با

منطق محکم خود او را دوباره، به سنی‌گری بازگردانند و طرح‌هایم نقش بر آب گردد.

وقتی دیدم شیخ در خروج از بصره، پافشاری می‌کند، به ناچار او را به مسافرت ایران و دیداری از شیراز و اصفهان برانگیختم. ناگفته نباید گذاشت که اهالی آن دوشهر، شیعی‌مذهب بودند و بعید به نظر می‌رسید که عقایدشان در شیخ اثر گذارد، از این بابت، کاملاً مطمئن بودم، زیرا شیخ را می‌شناختم.

در حین خداحافظی از او پرسیدم: «آیا تو به تقیه اعتقاد داری؟» گفت: «البته، چون یکی از صحابه پیامبر (ص) «ظاهراً» مقداد»، در رویارویی با مشرکان قریش که پدر و مادرش را کشته بودند، از بیم جان، به «شرک» تظاهر می‌کرد، و پیامبر (ص) به این روش مقداد، اشاره فرموده است.»

به او گفتم: «از این قرار بر تو واجب است که در ایران تقیه را فراموش نکنی و خود را شیعه خالص جلوه دهی، تا مگر بدینوسیله از تعرض در امان باشی و به مصاحبت علماء آنجا نائل شوی، و توفیق مطالعه در آداب و رسوم ایرانیها را حاصل کنی، زیرا وقوف به آن، در آینده، سود بسیار به تو خواهد رساند و ترا در هدف‌هایت موفق خواهد ساخت.»

پس از این گفتگو، مبلغی پول از بابت «زکوة»، در اختیار او گذاشتم، زکوة نوعی مالیات اسلامی است که از توانگرازان می‌گیرند و در اموری که به مصلحت عامه امت است صرف می‌کنند ضمناً چون احتیاج داشت، اسبی خریدم و به او سرراهی داده و از او جدا شدم. از آن زمان تا امروز، از او خبری ندارم و نمی‌دانم چه بر سرش آمده است، نگرانی و اضطرابم از آن بابت بود که در آستانه خروج از بصره، با هم قرار گذاشته بودیم که هر دو به بصره بازگردیم

و اگر یکی از ما هنوز بازنگشته بود، گزارش احوال خود را بنویسد
و به «عبدالرضا» بسپارد، تا آن دیگری بعداً باخبر شود. و تا کنون
هیچ خبری از او نرسیده بود.

پس از مدتی انتظار، سرانجام، دستورات لازم از وزارت مستعمرات، به بغداد رسید. دولت متبوعم مرا فوری احضار کرده بود. ناگزیر، عازم لندن شدم و به محض ورود با معاون و اعضای عالیرتبه وزارت مستعمرات، کمیسیونی تشکیل دادیم. من در آن جلسه، گزارش مأموریت، اقدامات و بررسیهای خود را به مقامات لندن دادم و آنانرا در جریان اوضاع بین النهرین گذاشتم.

مأموریت من و اطلاعاتی که از عراق در اختیارشان گذاشته بودم، همگی موجبات خشنودی خاطرشان را فراهم ساخت. قبلاً هم چند گزارش از عراق فرستاده بودم که از آنها راضی بودند. صفیه هم گزارشی فرستاده بود که کاملاً با گزارش من تطبیق می کرد، بعلاوه دانستم که از سوی وزارتخانه، مأموران ویژه ای برای مراقبت من اعزام شده اند و پنهانی در سفر و حضر، مرا زیر نظر داشته اند و در گزارشهای خود، از سنو ک و علاقمندیم ابراز خشنودی کرده و مطالبی را که من به لندن فرستاده بودم، تأیید و تصدیق کرده اند. بر روی هم، موقعیت بسیار خوبی، در این مأموریت، بدست آورده بودم، تا آنجا که معاون وقت ملاقاتی از وزیر برایم گرفت و در

معیت او به دیدار وزیر شتافتم. آقای وزیر همین که مرا دید گل از گلش شکفت و ضمن خوش آمدگوئی و احوالپرسی دستم را به گرمی فشرد. این ملاقات، با دیدارهای سرد و کوتاه پیشین، تفاوتی آشکار داشت. مخصوصاً، در دیداری که پس از خاتمه مأموریت استانبول، با او داشتم. پس از ملاقات اخیر، احساس کردم که جایی در دل وزیر، برای خود باز کرده‌ام.

وزیر مخصوصاً، از مهارت من در نفوذ و تسلط بر شیخ محمد عبدالوهاب، فوق‌العاده خوشنود بود و ابراز شادمانی می‌نمود. بیاد دارم او ضمن صحبت‌های خود می‌گفت: «نفوذ در «محمد» بزرگترین هدف وزارت مستعمرات بوده است. او تأکید فراوان داشت که محمد را با تنظیم قرارداد هائی، کاملاً به‌وظائفی که در آینده باید برای ما انجام دهد آشنا سازم و مکرر اعتراف می‌کرد که اگر تمام زحماتی که برای بریتانیای کبیر کشیده‌ای، تنها به کشف شیخ محمد و نفوذ در مشارالیه، منحصر می‌شد، باز هم رسیدن به این نتیجه، ارزش آن را داشت که با همه آن کوششها و مرارتها برابری کند. وزیر مستعمرات، چون به‌نگرانی من از سرنوشت چند ماه اخیر شیخ، پی برده بود، با خونسردی مرا گفت: مطمئن باش! شیخ تاکنون از آنچه بدو القاء کرده‌ای منحرف نشده، و مأموران مخفی ما در اصفهان با او دائماً تماس داشته‌اند، و گزارش‌هایی که می‌دهند حاکی از آنست که شیخ محمد از راهی که تاکنون پیموده بازنگشته است. من از خود می‌پرسیدم: چگونه شیخ با آن غرور و خودکامگی، اجازه داده که جاسوسان انگلیس، سر از کار او در آورند، بیم آن را داشتم که اگر موضوع را با وزیر در میان نهم، او را خوش نیاید. بعدها پس از دیدار مجدد با شیخ، وی ماجرا را تعریف کرد و گفت در اصفهان با مردی بنام عبدالکریم، آشنا شده، که خود را

برادر من «نویسنده»، معرفی کرده است. او بدینوسیله توانسته اعتماد شیخ را به خود جلب کند و از اسرارش باخبر شود. ضمناً پس از چندی صفیه هم به اصفهان آمده و برای دو ماه دیگر، صفیه شیخ گردیده است. در سفر شیراز، صفیه شیخ را همراهی نکرده و او به اتفاق عبدالکریم به شیراز رفته است. در آنجا، عبدالکریم صفیه تازه‌ای که به مراتب از صفیه زیباتر و احساساتی‌تر بوده برای شیخ دست و پا کرده، نام این زن جوان «آسیه» و از خانواده‌های یهودی مقیم شیراز بوده است. باید دانست که عبدالکریم نام مستعار یکی از مسیحیان جلفای اصفهان است که سالها از عمال وزارت مستعمرات بریتانیا در ایران بوده، همانگونه که «آسیه» در مأموریت جاسوسی برای انگلیس در شیراز انجام وظیفه می‌کرده است.

کوتاه سخن آنکه در نتیجه مجاهدات و کوششهای شبانه‌روزی ما چهار نفر، یعنی عبدالکریم، صفیه، آسیه و نویسنده این سطور، شیخ محمد عبدالوهابی را مطابق سلیقه و باب طبع وزارت مستعمرات بریتانیای کبیر، پرورش دادیم و او را برای قبول مسئولیتهای آینده‌اش آماده ساختیم. این نکته را هم یادآوری کنم که در روز ملاقات با وزیر، علاوه بر معاون، دو صاحب منصب عالیرتبه وزارت که قبلاً ایشانرا می‌شناختم، حضور داشتند. وزیر در پایان جلسه مرا مخاطب قرار داد و گفت: «تو اینک شایسته دریافت عالترین نشان وزارت مستعمرات انگلستان هستی، نشانی که منحصرأ به جاسوسان طراز اول دولت فخریه اعطاء می‌شود». موقع خداحافظی با لحن قاطعی گفت: «به‌معاون دستور داده‌ام تا شما را در جریان بعضی مسائل محرمانه و سری دولت قرار دهد، آشنائی با این مسائل سبب خواهد شد که مأموریت‌هایت را بهتر انجام دهی.»

خشنودی خاطر وزیر باعث آن گردید که با درخواست ده‌روز مرخصیم موافقت شود و فرصت زندگی با همسر و فرزندانم را پیدا کنم. پسر من که شباهت بسیار بمن داشت و بیش از سه سال از عمرش نمی‌گذشت، بعضی کلمات را با لحن شیرینی ادا می‌کرد و شیوه راه رفتن آموخته بود. واقعاً احساس می‌کردم که پاره‌ای از دل و جان من، بر زمین گام می‌نهد. افسوس که لحظات خوشبختی با تندی و شتاب، می‌گذشتند. شادمانیم از بودن در کنار همسر و کودکم وصف ناشدنی است. گاهی از خوشحالی، چنان حالتی می‌یافتم که از سبکروچی آماده پرواز می‌شدم. من در این ده‌روز، شیرین‌ترین لذت‌های زندگی را، در لندن و در بین خانواده و خویشاوندانم احساس کردم. عمه پیری داشتم که از کودکیم مرا مرهون لطف و نوازش و مهربانی خود قرار داده بود، و در این ایام، من برای آخرین بار، از دیدارش بهره‌مند شدم و چه بسیار از این دیدار خوشحال بودم. زیرا وقتی سومین سفر خود را پس از پایان ده‌روز مرخصی آغاز کردم، با نهایت تأسف از مرگ او خبر یافتم.

باری، ده‌روز مرخصی به سرعت برق گذشت، تو گوئی ساعتی بیش نبود. این یک واقعیت تلخی است که روزهای خوش زندگی با شتاب هرچه بیشتر می‌گذرند و لحظه‌های بدبختی، به درازای سالیان پابرجایند. من در روزهای خوش لندن، به لحظه‌هایی اندیشیدم که در نجف به سختی بیمار بودم و لحظه‌ها در نظرم مانند سالی طولانی بودند. هرگز سختی آن روزها را از یاد نمی‌توانم برد—خاطرات خوشبختی آن قدرها ماندگار نیستند، که یادبودهای بدبختی را از خاطرها بزدايند.

پس از ده روز مرخصی، ناچار به وزارتخانه رفتم، تا از

مأموریت آینده‌ام باخبر شوم. در دیدار با معاون او را مثل همیشه، خندان و خوشحال دیدم. با من به گرمی دست داد و به بیان دوستانه‌ای گفت:

«وزیر شخصاً به من دستور داده است تا همانگونه که کمیسیون مخصوص امور مستعمرات ابراز عقیده کرده‌اند شما را از دو راز مهم باخبر سازم، آگاهی شما نسبت به آنها، در مأموریت‌های آینده شما فوق‌العاده سودمند و مؤثر خواهد بود. از این دو موضوع سری، فقط تعداد انگشت‌شماری از اعضاء وزارت مستعمرات خبر دارند. پس دستم را گرفت و مرا به یکی از اطاقهای وزارتخانه راهنمایی کرد. عده‌ای در اطراف میزگردی نشسته بودند، نزدیک بود از تعجب فریاد برآورم زیرا ده نفر حاضران در آنجلسه عبارت بودند از: ۱- شبیه امپراطور عثمانی که به زبانهای ترکی و انگلیسی صحبت می‌کرد ۲- شبیه شیخ الاسلام قسطنطنیه ۳- شبیه پادشاه ایران ۴- شبیه عالمی شیعی مذهب در دربار ایران ۵- شبیه مرجع تقلید شیعیان در نجف، سه نفر اخیر به زبانهای فارسی و انگلیسی صحبت می‌کردند، در کنار هریک از این مقامات، منشی مخصوص نشسته بود، که سخنان آنها را یادداشت و برای حاضران ترجمه می‌کرد. آشکار بود که هریک از منشی‌ها، از مدت‌ها پیش، با یکی از پنج نفر مقامات مذکور، تماس نزدیک داشته، و ایشان را در جریان گزارشها و اطلاعات به دست آمده از جاسوسان انگلیسی در رابطه با پنج مقام اصلی حقیقی مقیم: (استانبول-تهران-نجف)، قرار داده بودند، بنابراین مقامات بدلی کاملاً به وظائف و موقعیت خود آشنائی داشتند. معاون آغاز سخن کرد و گفت: «این آقایان (پنج نفر) در قالب شخصیت‌های اصلی خود رفته‌اند تا آشکار شود مقامات مذکور چگونه می‌اندیشند و نظرشان نسبت به آینده چیست؟ ما آنان را در

جریان اطلاعاتی که از شهرهای استانبول، تهران، نجف بدست آورده‌ایم، گذاشته‌ایم. اینک ایشان حس می‌کنند که واقعاً پنج مقام اصلی و حقیقی‌اند، و با این احساس، به پرسشهای ما با یادآوری و بهره‌گیری از معلوماتی که دارند پاسخ می‌دهند. ما بدین نتیجه رسیده‌ایم، که تفکر و برداشت ایشان نسبت به مسائل و پاسخهایی که به‌هریک از پرسشها می‌دهند، ۷۰ درصد با حقیقت تطبیق می‌کند، یعنی ۷۰ درصد با آنچه در اندیشه شخصیت‌های اصلی خلجان دارد، هماهنگ و برابر است.» معاون در دنبال صحبت‌های خود مرا مخاطب قرار داده گفت: «تو اگر مایل باشی، می‌توانی آزمایش خود را شروع کنی، مثلاً می‌توانی با مرجع تقلید شیعیان در نجف، پرسشهایی را مطرح کنی.» گفتم: «بسیار خوب.» و بلافاصله پرسشهایی را با او مطرح کردم.

نخستین موضوعی که از او پرسیدم این بود: «سرور من! آیا اجازه می‌دهید که مقلدان شما یعنی پیروان تشیع، با حکومت سنی و متعصب عثمانی، به مخالفت و ستیز برخیزند و با عثمانیها اعلان جنگ دهند؟» مرجع تقلید ساختگی لحظه‌ای اندیشید و گفت: «من اجازه جنگ نمی‌دهم، زیرا آنان مسلمان سنی مذهب هستند و بنا به مدلول آیه شریفه: «مسلمانان برادرند»، تنها در موردی جنگ جائز است که عثمانیها به مردم ستم روا دارند، در اینصورت از باب امر به معروف و نهی از منکر می‌توان با عمال حکومت مبارزه کرد، و آنهم تا زمانی که آثار ستم زایل شود و آنان از ستمکاری باز ایستند.» گفتم: «سرور من! نظر شما در باب نجس بودن یهودیان و عیسویان چیست؟ آیا واقعاً اینان ناپاک و نجسند؟» گفت: «آری ایندو فرقه مسلماً نجسند، و دوری از آنها بر مسلمین واجب است.» پرسیدم: «چرا؟» گفت: «این مسئله بنا بر اصل معامله

به مثل است، زیرا آنها ما را کافر می‌دانند، و پیغمبر اکرم را تکذیب می‌کنند، و ما مقابله به مثل می‌کنیم.» پس از آن پرسیدم: «با وجودی که پیامبر (ص) به نظافت توصیه کرده و آن را نشانه ایمان دانسته، پس چرا در صحن مطهر حضرت علی (ع) اینهمه خاکروبه و نجاست انباشته است، و چرا بازارها و کوچه‌ها اینقدر کثیف‌اند؟ من حتی در صحن مدارس علمیه می‌بینم که طلاب قضای حاجت می‌کنند!» مرجع تقلید پاسخ داد: «بدون شک اسلام نظافت را دلیلی بر ایمان دانسته، ولی چه باید کرد کمبود آب و نپرداختن عمال حکومت عثمانی به امر نظافت بلاد، سبب این اوضاع است.»

نکته جالب این بود که حاضر جوابی و آمادگی مرجع تقلید بدلی کاملاً مطابق با اظهارات مرجع حقیقی نجف بود، بدون کم و زیاد. فقط جمله: «نپرداختن حکومت عثمانی به نظافت بلاد» را مرجع بدلی از پیش خود، اضافه کرده بود. زیرا از زبان عالم نجف، این مطلب را نشنیده بودم. به هر حال از این هماهنگی و تشابه، سخت یکه خوردم، زیرا پاسخها درست نظیر مطالبی بود که مرجع اصلی به زبان فارسی بیان داشته بود و مرجع بدلی هم بفارسی گفتگو می‌کرد.

معاون مرا گفت: «اگر مایل باشی میتوانی از چهارنفر دیگر نیز سؤال کنی، اینان نیز مانند شخصیت‌های اصلی بتو پاسخ خواهند داد. گفتم من با چگونگی تفکر و بیانات شیخ الاسلام استانبول (احمد افندی) آشنایم و جملات او را به خاطر سپرده‌ام، اجازه دهید با شبیه او پرسش‌هایی را در میان گذارم. پس پرسیدم: «افندی! آیا اطاعت از خلیفه عثمانی واجب است؟» گفت: «آری فرزندم! مانند وجوب اطاعت از خدا و رسول.» گفتم: «بچه دلیل؟» گفت: «آیه

کریمه را نشنیده‌ای «اطاعت کنید از خدا، رسول و مسئولان امور خود.»^۱ گفتم: «اگر هر خلیفه‌ای اولوالامر است پس خدا ما را به اطاعت از یزید هم دستور می‌دهد، چه او هم خلیفه بود، در عین حال، تاراج شهر مدینه را به سپاهیان خود تجویز کرد، و سبط رسول خدا، حسین (ع) را مقتول ساخت. چگونه خدا ما را به اطاعت از ولید که شرابخواره بود فرمان می‌دهد؟» شیخ الاسلام بدلی پاسخ داد: «فرزندم یزید از سوی خدا امیر مؤمنان بود، اما در قتل حسین مرتکب خطا گردید، و بعد هم توبه کرد. فرمان غارت و قتل عام مدینه به سبب طغیان و فساد اهالی و سرپیچی از اطاعت خلیفه مسلمین بوده و یزید گناهی مرتکب نشده. — اما ولید، درست است که شراب می‌خورده، ولی آن را با آب درمی‌آمیخته که سبب مستی نگردد، و این عمل در دین اسلام رواست.»^۲ من چندی پیش، در شهر استانبول در مسئله حرمت شراب، از شیخ احمد شیخ الاسلام آنجا، سئوالاتی کرده بودم، جواب او با اندک تفاوتی عیناً نظیر شبیه خود در لندن بود. پس از مقایسه صحبت‌های مقامات بدلی و اصلی، با بهره‌گیری از مطالبی که قبلاً از مقامات اصلی، در محل شنیده بودم، به‌معاون گفتم: «چه سودی از این کار می‌توان برد؟» او پاسخ داد: «ما بدینوسیله با اندیشه‌ها و گرایش‌های پادشاهان، علمای مسلمین اعم از سنی یا شیعه، آشنا می‌شویم، و آمار و نتایجی را که از این مکالمات به‌دست می‌آوریم، در حل و فصل مسایل سیاسی و دینی منطقه، دخالت می‌دهیم. مثلاً اگر احساس کنیم که فلان عالم یا پادشاه در مرزهای شرقی

۱. اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم.

۲. شراب‌خواری مطلقاً در اسلام حرام است و این حرمت با هیچ شرطی نمی‌شکند.
(مترجم)

منطقه، نسبت به ما خصومت می‌ورزد، فوراً قوای خود را از هر جهت برای خنثی ساختن اقدامات او متوجه آن ناحیه می‌کنیم. اما اگر به راستی بدانیم که دشمن واقعی ما در کجا فعالیت می‌کند ناگزیریم نیروی خود را در همه جای منطقه پراکنده سازیم. از سوی دیگر ما با چگونگی برداشت یک فرد مسلمان از سنن و احکام اسلام آشنا می‌شویم و می‌توانیم برای تزلزل عقیده و ایجاد شک در ذهن او، مطالب مبرهن و منطقی تهیه کنیم و نظرات او را مردود جلوه دهیم، اینگونه اقدامات، در ایجاد تفرقه و اختلاف و آشوب و تشنج در منطقه، و تزلزل در عقاید مسلمین، تأثیری انکارناپذیر خواهد داشت. پس از آن، معاون کتاب پر حجمی را که بالغ بر هزار صفحه بود برای مطالعه، در اختیارم گذاشت. در آن کتاب، ارقام و آمار نتیجه مقایسه‌ها و ارزیابی‌هایی را که از گفتگو و مناقشات شخصیت‌های اصلی با شخصیت‌های بدلی بدست آمده بود، درج شده بود. و من بایستی از برنامه‌ریزی‌ها و خطوط اجرایی دولت بریتانیا در موضوعات و مسائل نظامی، مالی، فرهنگی و مذهبی که در ممالک اسلامی، بر پایه نتایج به دست آمده، تنظیم شده بود، آگاه می‌شدم. به هر حال، کتاب را به منزل بردم و مدت سه هفته از آغاز تا پایان آن را به دقت، خواندم، و پس از پایان مدتی که مجاز به نگهداری آن بودم، کتاب را به وزارت مستعمرات مسترد داشتم. در حین مطالعه کتاب، به راستی از دقتی که در نگارش آن شده بود، و از درستی ارزیابی‌ها، بحث‌ها و نتیجه‌گیری‌هایی که از عقاید و نظریات رجال علم و سیاست و شخصیت‌های دینی اسلام به عمل آمده بود، حیرت کردم. واقعاً ۷۰ درصد، منطبق با واقعیت بود و ۳۰ درصد تفاوت داشت. پس از مطالعه کتاب، مطمئن شدم که حکومت متبوع من، یعنی بریتانیای کبیر، در کار خود موفق خواهد شد، و

امپراطوری عثمانی در کمتر از یک قرن، طبق پیش‌بینی کتاب مذکور، حتماً سقوط خواهد کرد.

در دیدار با معاون دانستم که برای سایر کشورهای جهان اعم از مستعمره، یا نیمه‌مستعمره، نیز از اینگونه شبیه‌سازی‌ها در وزارت مستعمرات ترتیب داده‌اند، و آمار و اسناد لازم برای برنامه‌ریزی استعمار کامل آن کشورها، فراهم آمده است.

از معاون پرسیدم: «چگونه این شخصیت‌های قلابی را با بکار بردن اینهمه وسواس و دقت پیدا کردید؟» جواب داد: «این افراد اصولاً از اهالی کشور مورد نظرند و جاسوسان ما هر کدام را پس از مطالعات کافی برگزیده و به‌لندن پیشنهاد کرده‌اند. ما نیز پس از دقت و ارزیابی و مقایسه مجدد، بر پایه مدارک و اطلاعات کافی از عقاید شخصیت اصلی، با انتخاب او موافقت می‌کنیم. این ایفاگران نقش شخصیت‌ها، قبلاً طبق برنامه، مدت‌ها با مقامات اصلی در تماس بوده‌اند، طبیعی است، هرگاه تو با فردی، مدتی طولانی معاشرت کنی، با خلق و خو و رفتار او آشنا می‌شوی، و بیش‌و کم می‌توانی نقش او را بازی کنی.»

معاون در ادامه سخنان خود گفت: «این نخستین رازی بود که به‌دستور وزیر در اختیارت گذاشتم، مقصود کتاب سابق الذکر بود. ولی راز دوم را پس از یکماه دیگر، بتو خواهم گفت، و آن زمانی است که جلد دوم کتاب حاضر را هم خوانده باشی.

کتاب دوم را نیز گرفته و شروع به مطالعه آن کردم. این کتاب که مکمل کتاب اول بود، حاوی مطالب و اطلاعات تازه‌ای از اوضاع ممالک اسلامی و نقاط ضعف و قوت آن بود، مثل چگونگی اندیشه و اعتقاد مسلمانان شیعه و سنی در مسائل گوناگون زندگی، علل عقب‌ماندگی ملت‌های مسلمان و غیره. بررسی این

موضوعات عالمانه و با دقت نظر صورت گرفته و به تفصیل شرح داده شده بود. در این کتاب، نقاط ضعف و قوت مسلمین مشخص گردیده و تدابیری که باید برای بهره‌برداری از نقاط ضعف و نابودی نقاط قوت اتخاذ شود، تشریح شده بود. بنا بر مندرجات کتاب، نقاط عمده ضعف مسلمین، عبارتند از:

۱- الف- اختلاف شیعه و سنی، ب- اختلاف فرمانروایان و مردم، ج- اختلاف حکومت‌های ایران و عثمانی، د- اختلافات موجود در عشایر، ه- سوء تفاهم علماء و عمال حکومت.

۲- نادانی و بیسوادی عمومی، تقریباً در سراسر ممالک مسلمان.

۳- جمود فکری و تعصب، بی‌اطلاعی از اوضاع روز، کمبود شوق و شور کار و فعالیت.

۴- بی‌اعتنائی به زندگی مادی، زیاده‌روی در عبادت به امید بهشت موعود، که قهراً از کوشش برای زندگی بهتر در این جهان، می‌کاهد.

۵- استبداد و ستم حکومت‌های دیکتاتوری نسبت به مردم.

۶- ناامنی، نبودن راه‌های ارتباط و شوارع، مگر چند راه میان شهری.

۷- فقدان بهداشت عمومی و درمان، حتی برای بیماری‌های بومی نظیر وبا و طاعون، که همه‌ساله گروهی را به کام مرگ می‌فرستد.

۸- ویرانی شهرها، نبودن سیستم آبیاری، کمی کشت و زرع.

۹- هرج و مرج در ادارات دولتی و نبودن قانون و نظامات و مقررات، با وجود احترامی که مردم برای قرآن و احکام شریعت

قائلند. اجرای دستورات شرع عملاً متروک شده و کمتر رعایت می‌شود.

۱. — اقتصاد ناسالم و عقب‌مانده، فقر عمومی و بیکاری در سراسر منطقه.

۱۱. — فقدان ارتش منظم، بمعنای راستین، کمبود سلاح، لوازم و تجهیزات دفاعی و از کار افتادگی سلاحهای موجود.

۱۲. — تحقیر زنان و تضییع حقوق ایشان.

۱۳. — آلودگی شهرها و روستاها، انبوه زباله و گرد و خاک و خاشاک، مخصوصاً در شوارع و کوچه‌ها و در مراکز دادوستد، انبارهای کالا و غیره.

کتاب پس از برشمردن نقاط ضعف مسلمین، به این حقیقت نیز اشاره می‌کند، که آئین شریعت اسلام، بالعکس، کوچکترین سازگاری و هماهنگی با این کمبودها ندارد، اما لازمست که مسلمانان را در نادانی و بی‌خبری از واقعیت اسلام نگهداشت و اجازه نداد تا به حقایق دین خود پی ببرند. آنگاه کتاب به اوامر و احکامی که روشنگر مبانی و اصول دین اسلام است، فهرست وار اشاره می‌کند:

۱. — توصیه به همبستگی و دوستی و تأکید به دوری جستن از تفرقه.^۱

۲. — توصیه به آموزش و پرورش.^۲

۳. — توصیه به فعالیت و ابتکار.^۳

۴. — توصیه به لزوم بهتر ساختن زندگی مادی.^۴

۱. واعتصموا بحبل الله جميعاً. (قرآن) ۲. طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة. (حدیث) ۳. فسرو في الارض. (قرآن) ۴. ربنا آتنا في الدنيا حسنة. (قرآن)

- ۵- توصیه به مشورت و نظرخواهی در مسائل زندگی.^۱
 - ۶- توصیه به احداث شوارع.^۲
 - ۷- توصیه به بهداشت و درمان بر پایه حدیث نبوی: دانشها بر ۴ گونه‌اند: ۱- فقه برای نگهداری دین ۲- پزشکی برای سلامت تن ۳- نحو برای حفظ زبان ۴- نجوم برای شناخت زمان.^۳
 - ۸- توصیه به آبادانی و عمران.^۴
 - ۹- توصیه به نظم و ترتیب در امور.^۵
 - ۱۰- توصیه به اقتصاد سالم.^۶
 - ۱۱- توصیه به تأسیس ارتش با بهره‌گیری از پیشرفته‌ترین سلاح و تجهیزات.^۷
 - ۱۲- توصیه به احترام و پاسداری از حقوق زنان.^۸
 - ۱۳- توصیه به پاکیزگی.^۹
- پس از ذکر این موارد، کتاب در فصل دیگری به تشریح نقاط قوت و نیرومندی اسلام و علل پیشرفت مسلمانان، می‌پردازد، و اضمحلال و نابودی این مظاهر ترقی و تکامل را در سر لوحه اقدامات وزارت مستعمرات قرار می‌دهد:
- ۱- پای‌بند نبودن به تعصبات قومی و نژادی، زبان و فرهنگ ملی، سوابق تاریخی.
 - ۲- تحریم رباخواری، احتکار، فساد، شراب، خوردن گوشت

۱. و امرهم شوری بینهم. (قرآن)
۲. فامشوا فی مناکیبها. (قرآن) ۳. انما العلوم اربعة، علم الفقه لحفظ الادیان، و علم الطب لحفظ الابدان، و علم النحو لحفظ اللسان، و علم النجوم لحفظ الازمان. (حدیث) ۴. وخلق لکم ما فی الارض جمیعاً. (قرآن)
۵. و نظم امرکم. (قرآن) ۶. من لامعاشله، لامعادله. (حدیث)
۷. واعدوا لهم ما استطعتم من قوة. (قرآن)
۸. ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف. (قرآن)
۹. النظافة من الایمان. (حدیث)

خوگ و غیره.

۳- دلبستگی و علاقه شدید به عالمان دین بر بنیان عقیده و ایمان.

۴- احترام عامه مسلمین به خلیفه حاضر و اعتقاد به اینکه او جانشین پیامبر (ص) و اولوالامر اوست و از این رو اطاعت از دستوراتش مانند اطاعت از دستورات خدا و پیامبر است.

۵- وجوب جهاد علیه کفار.

۶- عقیده شیعی مذهبان مبنی بر ناپاکی مردم نامسلمان، اعم از دینداران و کافران.

۷- اعتقاد به برتری و والائی اسلام بر سایر ادیان و مذاهب.^۱

۸- ممانعت شیعیان، از ساختن عبادتگاههای یهودی - نصرانی در بلاد مسلمین.

۹- وجوب اخراج و بیرون راندن یهود و نصاری از سرزمین جزیره العرب، «به باور اکثریت مسلمین».

۱۰- ممارست در انجام فرائض نماز - روزه - حج، با اشتیاق و علاقه بسیار.

۱۱- اعتقاد شیعیان به پرداخت خمس و تقسیم آن از سوی علماء به مستحقان.

۱۲- دلبستگی به عقاید دینی اسلام، از روی ایمان و اخلاص.

۱۳- اعتقاد به آموزش و پرورش سنتی، کودکان و جوانان، با هدف استحکام مبانی خانواده و لزوم پیوستگی و ارتباط پدران با فرزندان.

۱۴- تأکید به حجاب زنان که خود سبب جلوگیری از

۱. الامام یملو ولا یملی علیه (حدیث)

فساد و روابط نامشروع می‌گردد.

۱۵- استحباب نماز جماعت و گرد آمدن مردم هر محل، در مساجد روزی چندین بار.

۱۶- ارج نهادن به مقابر و زیارتگاههای پیامبر، اهل بیت، علماء و صلحاء، و قرار دادن آن نقاط را مراکز اجتماع و ملاقات.

۱۷- احترام به سادات: «اولاد و احفاد پیامبر (ص)»، و یادآوری نام او، به گونه‌ای که در نظر مسلمین پیامبر همیشه زنده است و شایسته آفرین و درود.

۱۸- برپا داشتن مراسم عزاداری حسین (ع)، از سوی شیعه، و اجتماعات بزرگ سوگواری در ماههای ویژه محرم و صفر، و ایراد منظم خطابه‌ها و سخنرانیهاییکه در تقویت و استحکام مبانی ایمان مسلمین تأثیری انکارناپذیر دارد و آنان را به رفتار نیک و امی دارد.

۱۹- وجوب امر به معروف و نهی از منکر، به عنوان یکی از اصول مهم اسلام.

۲۰- استحباب زناشوئی و توصیه به زیادی فرزند و تعدد همسر.

۲۱- ارج نهادن به هدایت و ارشاد کافران، تا بدانجا که هر کس کافری را مسلمان کند، از ثروت تمام دنیا برای او سودمندتر است.

۲۲- اهمیت پیروی از سنت نیکو: «هر که را سنتی نیکو باشد، سزاوار دو پاداش است؛ پاداش آن سنت، و پاداش عمل کردن بدان.»^۱

۲۳- ارجحیاری بسیار به قرآن و حدیث، و لزوم پیروی و

۱. من من سنة حسنة كان له اجرها واجر من عمل بها.

بکار بستن آنها، که سبب ثواب بهشت گردد.

پس از ذکر موارد قوت اسلام، در فصول بعد، چگونگی راههای عملی گسترش نقاط ضعف و نابودی جنبه‌های قوت و نیرومندی این دیانت، با ادله و براهین محکم عرضه می‌شود؛ آنگاه کتاب اقداماتی را که برای گسترش نقاط ضعف لازم و ضروری به‌لظری می‌رسد، فهرست‌وار توصیه می‌کند:

۱- دامن زدن به اختلافات مذهبی با ایجاد حس بدگمانی و سوءظن، در میان مسلمین شیعه و سنی، نگارش مطالبی اهانت‌آمیز و تهمت‌انگیز از سوی هر گروه، نسبت به گروه دیگر، ضرورت دارد در اجرای این برنامه سودمند تفرقه و نفاق، از صرف هزینه‌های بسیار، خودداری نشود.

۲- نگه‌داشتن مسلمین در جهل و بی‌خبری، جلوگیری از تأسیس و گشایش مراکز آموزشی و تربیتی از هر قبیل، ایجاد مانع در راه چاپ و انتشار و در صورت لزوم، آتش زدن کتابخانه‌های عمومی و برحذر داشتن مردم از فرستادن کودکانشان به مدارس دینی، با وارد ساختن اتهاماتی علیه مراجع و علمای بزرگ.

۳- ترویج تنبلی و جلوگیری از تلاش و فعالیت زندگی، با توصیف دنیای پس از مرگ و تجسم مناظر و رنگ‌آمیزیهای بهشت در برابر دیدگان مردم، و در نتیجه دلسردی و عدم تمایل آنان در پرداختن به امور معاش و نشستن به انتظار ملک‌الموت و رهسپاری به بهشت موعود.

۴- گسترش همه‌جانبه خائفاهای دراویش، تکثیر و انتشار رساله‌ها و کتابهایی که مردم عوام را به روی گرداندن از دنیا و مافیها، گوشه‌گیری و مردم‌گریزی سوق می‌دهد، مانند احیاء العلوم غزالی،

مثنوی مولوی و کتابهای محی الدین العربی^۱.

هـ — اثبات حقانیت شاهان و فرمانروایان مستبد و خود کامه؛ از طریق اشاعه احادیثی مانند: «سلطان سایه خدا در زمین است.»^۲ و یا ادعای اینکه ابوبکر، عمر، عثمان و علی (ع)، بنی امیه و بنی عباس، همگی با کمک قوه قهریه و زور اسلحه، به فرمانروائی رسیدند، و خلاصه، شمشیر حاکم بر مقدراتشان بوده است، یا جلوه دادن گردهمائی سقیفه را، به صورت کاری نمایشی که سر نخ آن در دست عمر بوده است و ایراد دلائلی در این باب، نظیر آتش زدن عمر، خانه های طرفداران علی و منجمله خانه فاطمه همسر او را با انگیزه ارباب و تهدید. خلافت عمر ظاهراً بنابر وصیت ابوبکر و در باطن با تهدید و تخویف مخالفان. اجتماع شورای دروغین در انتخاب عثمان با هدف مخالفت با علی که عاقبت، منجر به شورش ناخشنودان و قتل عثمان و در نتیجه خلافت علی (ع) گردید و سرانجام، به خلافت رسیدن معاویه با خدعه و شمشیر، و استقرار جانشینان او به همین ترتیب تا زمان شورش مسلحانه سفاح به پایمردی ابومسلم، و تأسیس خلافت بنی عباس. خلفای اسلام، از دوران ابوبکر تا این روزگار که دوران فرمانروائی عثمانیهاست، همگی مستبد بوده اند؛ در نظام اسلامی، حکومت دیکتاتوری همچنان استقرار داشته است.

۶ — فراهم ساختن موجبات ناامنی راهها، فتنه و هرج و مرج در مراکز شهرها و روستاها، با حمایت از بداندیشان و ممانعت از

۱. قضاوت نویسنده در باب محتوای کتابهای یاد شده مبتنی بر بی خبری یا سوء نیت است، تعالیم مندرج در آثار متکلمانی چون غزالی یا عارفانی مانند محی الدین العربی و مولانا جلال الدین مولوی، يك سلسله احلاق عملی است، تزکیه و تهذیب نفس را نباید گوشه گیری یا مردم گریزی نامید.
۲. السلطان ظل الله فی الارض.

مجازات بدکاران، فتنه‌انگیزان، و راهزنان مسلح، و ترغیب و تشویق آنان به غارتگری و راهزنی، بوسیله توزیع اسلحه و پول در بین ایشان.

۷- جلوگیری از تعمیم و توسعه بهداشت، و ترویج افکار جبری و قدری مبنی بر اینکه همه چیز از سوی خداست، و درمان بیماری‌ها نتیجه‌ای ندارد، باید به‌آیه استناد جست: «اوست که مرا غذا می‌دهد و سیراب می‌سازد و آنگاه که بیمار شوم، شفامی‌بخشد.»^۱ «اوست که می‌میراندم و زنده‌ام می‌سازد.»^۲ شفا در دست خداست، زندگی و مرگ در دست خداست. بی‌مشیت و اراده او، شفای از بیماری و رهایی از مرگ میسر نیست. همگی این رویدادها قضای الهی است.

۸- ثابت نگه داشتن بلاد اسلام در فقر، قحطی و ویرانی و ممانعت از هرگونه اصلاح و دگرگونی.

۹- دامن زدن به فتنه، آشوب و هرج و مرج، و ترویج این عقیده و اندیشه، که اسلام دین عبادت و پرهیزگاری است و کاری به کار دنیا و امور وابسته بدان ندارد. محمد (ص) و جانشینانش هیچکدام گامی در راه حل و فصل این مسایل، و تنظیم روابط سیاسی - اقتصادی برنداشته‌اند.

۱- نتیجه اقدامات بالا، عقب‌ماندگی اقتصادی و گسترش بیکاری و فقر عمومی است. با اینهمه، برای تحقق هر چه بیشتر این عقب‌ماندگی، لازم است به آتش زدن خرمنهای کشاورزان، غرق کشتیهای بازرگانی، ایجاد آتش سوزیهای بزرگ در مراکز بازرگانی و صنعتی، درهم شکستن سدها و ویران ساختن آبادیها، مسموم ساختن

۱. الذی هو بطعمنی ولیستقینی واذا مرضت فهو یشفئنی.

۲. والذی یمیتنی ثم یحیینی.

آبهای مشروب اهالی، اهتمام ورزیم تا موجبات کامل عقب ماندگی و فقر و فلاکت مردم از هر حیث، فراهم گردد.

۱۱- به فساد کشاندن حکام و فرمانروایان بلاد اسلام با رواج شراب خواری، قمار و فسادهای دیگر در دربارها وحیف و میل اموال عمومی، تا جائی که پولی برای هزینه های دفاعی و آبادانی و توسعه اقتصادی برجای نماند.

۱۲- رواج و انتشار شایعه اسارت و بردگی زنان و توهین و تحقیر ایشان، با استناد به آیه: «مردان را بر زنان حاکمیت است.»^۱، یا حدیث: «زن سراپا بدی است»^۲.

۱۳- شک نیست که عامل عمده پلشتی و آلودگی محیط زیست در شهرها و روستاهای مسلمان نشین، کمبود آب در غالب آن نواحی است؛ باید به هر قیمتی که شده حیللهائی بکار بریم که در مراکز پر جمعیت از افزایش آب جلوگیری شود و بر میزان کثافت و آلودگی افزوده گردد.

فصل دیگر کتاب به توصیه هائی در نابود ساختن عوامل و اسباب نیرومندی و توانائی مسلمانان، و ناتوان و ضعیف کردن آنان به عمل آمده که جالب توجه است:

۱- تقویت افکاری که سبب زنده نگهداشتن عصبیتهای قومی و نژادی و ملی گرایی، دلبستگی شدید به فرهنگ و زبان و تاریخ گذشته ملتها گردد، و قهرمانان و شخصیتهای تاریخی پیش از اسلام خود را سخت گرامی دارند، مانند زنده کردن فرعونیت در مصر و دین زرتشت در ایران، بت پرستی بابل در سرزمین بین النهرین. در این قسمت، نقشه بزرگی که مراکز فعالیت در

۱. الرجال قوامون علی النساء.

۲. المرأة شر کلها.

زمینه‌های سابق‌الذکر را مشخص می‌سازد، اضافه گردیده است.

۲- ترویج شرابخواری، قمار، فساد و شهوترانی، تشویق به مصرف گوشت خوک؛ در اینگونه فعالیتها باید اقلیتهای یهود، نصاری، زرتشتی، صابئین، با یکدیگر، همکاری و معاضدت داشته باشند و در گسترش این مفاسد بکوشند. متقابلاً، وزارت مستعمرات، پاداش و مقرری و حتی جوایزی برای آنان منظور خواهد داشت، باید افراد مستعد را آماده ساخت که در این راه از هیچ کوششی فروگذار نکنند و فسادهای چهارگانه یعنی: شراب، قمار، فحشاء و مصرف گوشت خوک را، هر چه بیشتر رواج دهند؛ بر مأموران انگلیس در ممالک اسلامی فرض است به هر صورتی که مقتضی بدانند، به وسیله اعطاء جوایز، پول و چیزهای دیگر، پنهان و آشکار، از گسترش این مفاسد حمایت کنند و نگذارند آسیبی به دست اندرکاران رواج آن برسد. از سوی دیگر، باید مسلمین را به زیر پا نهادن دستورات اسلام و سرپیچی از اوامر و نواهی آن تشویق و ترغیب نمود؛ زیرا بی‌اعتنائی به احکام شرع، سبب ظهور بی‌نظمی و هرج و مرج در جامعه خواهد شد؛ مثلاً در قرآن رباخواری به شدت محکوم شده و از گناهان کبیره است. پس باید به هر صورت در رواج ربا و معاملات حرام، کوشش نمود و اقتصاد از هم پاشیده را، بکلی مضمحل ساخت. در مورد ربا، باید به تفسیر نادرست آیات تحریم ربا پرداخت، و این اصل را در نظر داشت که سرپیچی از یک دستور قرآن زمینه را برای تجری نسبت به کلیه احکام اسلام فراهم خواهد کرد. باید به مسلمانان گفت آنچه در قرآن تحریم شده ربح مرکب است نه سود پول در مفهوم عادی آن: «مخورید ربا به سبب آنکه چند برابر کنید مال خود را.»^۱ بنابراین ربای ساده حرام

۱. لا تأكلوا الربا اضعافاً مضاعفة.

نیست.

۳ و ۴- بر هم زدن رابطه دوستی آمیخته با احترام، بین عالمان دین و مردم، وظیفه‌ایست که هیچ مأمور انگلیسی نباید فراموش کند. در این راه باید نخست به دو کار عمده پرداخت، الف- برچسب زدن و تهمت وارد ساختن به علماء و مراجع. ب- وارد ساختن بعضی از عالم نمایان وابسته به وزارت مستعمرات در سلک علمای دین: مخصوصاً باید این مزدوران عالم نما را به دانشگاه‌الازهر، مراکز علمی و دینی استانبول و به حوزه‌های نجف و کربلا تحمیل نمود. یکی از راههای قطع رابطه مردم با علمای دین، تأسیس مدارس جدید، و تربیت کودکان مطابق برنامه‌های وزارت مستعمرات است، در این مدارس، باید از وجود معلمانی که حقوق- بگیر ما هستند استفاده شود تا ضمن تدریس علوم امروز، موجبات تنفر و دشمنی نوجوانان را از خلیفه عثمانی و علمای دین، فراهم آورند، باید سوء رفتار، ستمگری و مفساد اخلاقی خلیفه را با آبد و تاب برای دانش‌آموزان تشریح نمود که چگونه ثروت عمومی را صرف شهوترانی و خوشگذرانی خود می‌کند، و کوچکترین شباهتی به پیامبر (ص) از هیچ جهت، ندارد.

۵- ایجاد تزلزل در عقیده وجوب جهاد و جنگ با کافران؛ باید در بیان این نکته تأکید و پافشاری نمود که امر جهاد، منحصرأ مربوط به صدر اسلام و بمنظور سرکوبی مخالفان بوده و امروزه ضرورت آن مسلم نیست.

۶- موضوع پلیدی و نجس بودن کافران که مخصوصاً در اندیشه پیروان تشیع خلجان دارد، از مسائلی است که باید از ذهن مسلمانان خارج شود، و با ذکر شواهدی از قرآن و احادیث، پاک بودن غیر مسلمان را اثبات کنند؛ مثل آیه: «آنچه اهل کتاب خورند

بر شما حلال است و آنچه شما خورید بر ایشان حلال است، و بر شما زنهای پاکدامن مؤمن و زنهای پاکدامن اهل کتاب (یهود و نصاری)، حلال است.^۱ مگر نه این بود که پیامبر (ص) همسری یهودی (صفیه) و همسری مسیحی (ماریه) برای خود برگزیده بود؛ آیا می‌توان گفت که همسران پیامبر (ص) نجس بوده‌اند؟

۷- باید مسلمین را به این باور رساند که مقصود محمد (ص) از دین، منحصرآ اسلام نیست و همانطور که در قرآن ذکر شده، دین شامل اهل کتاب یعنی یهود و نصاری هم می‌شود و پیروان سایر ادیان مسلمانند. در قرآن حضرت یوسف از خدا می‌خواهد که مسلمان بمیرد.^۲ پیامبرانی چون ابراهیم و اسماعیل از خدا مسئلت دارند که: «پروردگارا ما را در زمره مسلمانان و خاندان ما را امت مسلم قرار ده».^۳ یعقوب پیامبر، خطاب به فرزندان خود گوید: «پیش از آنکه مسلمان شوید نمیرید».^۴

۸- موضوع مهم دیگر، فراهم ساختن موجبات ایجاد کلیساها و کنیسه‌هاست؛ باید با ذکر شواهدی از قرآن و حدیث و تاریخ اسلام، به مسلمین تفهیم کرد که عبادتگاههای اهل کتاب مورد احترام است؛ در قرآن آمده: «اگر خدا مردم را منع نمی‌کرد، آنان کلیساهای نصاری، کنیسه‌های یهود و آتشکده‌های زرتشتیان و مهرپرستان را ویران می‌ساختند».^۵ از این آیه مستفاد می‌شود که مراکز عبادت در اسلام محترم است و نمی‌توان آنها را نابود ساخت.

۱. و طعام الذین اتوا الکتاب حل لکم و طعامکم حل لهم. و المحسنات من المؤمنات و المحسنات من الذین اتوا الکتاب من قبلکم
۲. توفنی مسلماً.
۳. ربنا و اجعلنا مسلمین لک و من ذریتنا امة مسلمة لک.
۴. فلا تموتن الا و انتم مسلمون.
۵. ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض، لهدمت صوامع و بیع و صلوات.

۹- احادیثی از پیامبر اسلام نقل شده که حکایت از انکار دین یهود دارد؛ نظیر: «بیرون کنید یهودیان را از جزیره العرب». یا «دو دین متفاوت در جزیره العرب نگنجد». به هر حال باید در اصالت و درستی این احادیث، تردید روا داریم، مثلاً باید گفت: اگر اینگونه احادیث صحیح بود هرگز محمد (ص) همسر یهودی اختیار نمی کرد، و بعضی از صحابه مانند طلحه، همسر یهودی نداشت و یا با مسیحیان نجران، قرارداد صلح امضا نمی کرد.

۱۰- لازم است مسلمانان را از عبادت بازداشت و در وجوب عبادات، در اندیشه آنان ایجاد شک نمود. مخصوصاً براین نکته اصرار ورزید که خدا از اطاعت بندگان بی نیاز است. حج را بیهوده قلمداد کرد و مسلمین را شدیداً از سفر به مکه و اجتماع در آنجا برحذر داشت، همچنین اجتماع در مجالس روضه خوانی، مراسم تعزیه و سینه زنی و غیره، برای اهداف ما مخاطره آمیزند. و به شدت باید جلوگیری شوند. از بنای مساجد و مقابر ائمه و بزرگان دین، تکایا و مدارس، به هر صورت باید جلوگیری شود.

۱۱- از امور دیگری که سبب تقویت نفوذ اسلام در منطقه است، موضوع خمس و تقسیم غنائم جنگی، وسیله علما بین مردم مستمند است. خمس به درآمدهای حاصله از بازرگانی و دادوستد، تعلق نمی گیرد. ضرورت دارد مسلمین را آگاه سازیم که پرداخت در زمان پیامبر و امامان واجب بوده و علمای دین این اختیار را ندارند. مخصوصاً که علما وجوه خمس را به سود خود صرف می کنند، خانه و کاخ و باغ و اسب و گاو و گوسفند می خرند. بنابراین، شرعاً خمس به ایشان تعلق نمی گیرد.

۱۲- باید کوشش کنیم تا اسلام دین اختلاف و آشوب و هرج و مرج معرفی شود، و دلبستگی و ایمان مسلمین بدان کاهش

یابد. دلیل این ادعا، اختلافات موجود در مسالک اسلامی و گسترش دامنه هرج و مرج، و ناامنی است.

۱۳- باید در خانواده ها نفوذ کرد و روابط پدران و فرزندان را تا بدان حد تیره ساخت که دیگر زیر بار نصیحت و تربیت بزرگتران خود نروند و زیر تأثیر فرهنگ استعماری قرار گیرند، در این صورت ما می توانیم جوانان را از حوزه نفوذ عقاید دینی خارج سازیم، و ارتباطشان را با علما قطع کنیم.

۱۴- در مسئله بی حجابی زنان باید کوشش فوق العاده به عمل آوریم تا زنان مسلمان به بی حجابی و رها کردن چادر، مشتاق شوند. باید به استناد شواهد و دلایل تاریخی ثابت کنیم که پوشیدگی زن از دوران بنی عباس، متداول شده و مطلقاً سنت اسلام نیست. مردم همسران پیامبر را بدون حجاب می دیده اند، و زنان صدر اسلام در تمام شئون زندگی، دوش بدوش مردان، فعالیت داشته اند. پس از آنکه حجاب زن با تبلیغات وسیعی از میان رفت، وظیفه مأموران ما آنست که جوانان را به عشق بازی و روابط جنسی نامشروع با زنان تشویق کنند و بدینوسیله فساد را در جوامع اسلامی گسترش دهند. لازمست زنان غیرمسلمان کاملاً بدون حجاب، ظاهر شوند، تا زنان مسلم از آنان تقلید کنند.

۱۵- باید اساس هرگونه نماز جماعتی را با اشاعه اتهاماتی به ائمه جمعه و جماعت، بر هم زد و از استقبال مردم از آن کاست، مخصوصاً لازم است، دلائلی بر فسق و فجور امام جماعت ارائه داد، تا هرگونه رابطه ای بین امام و مردم، به سبب سوءظن و دشمنی با او از میان برود.

۱۶- یکی از دشواریها، زیارت مسلمین از مقابر و مشاهد متبرکه است. ضرورت دارد با ذکر دلایلی ثابت کنیم که اهمیت

دادن به قبور و تزئین آنها بدعت و خلاف شرع است و در زمان پیامبر (ص)، این تشریفات وجود نداشته، و عبادت مردگان رایج نبوده است. باید تدریجاً با ویران ساختن بناها و نابودی نشانه‌ها و آثار این قبور، مردم را از زیارت منصرف ساخت. یکی از برنامه‌های مفید، در اجرای این هدف، تولید شک نسبت به اصالت این مراکز است؛ مثلاً باید گفت پیامبر (ص) در مسجد النبی مدفون نیست، و در گور مادرش مدفون است. و از اینقرار، سایر ائمه و بزرگان دین در مراکزی که به آرامگاه ایشان شهرت یافته، دفن نشده‌اند. ابوبکر و عمر هر دو در بقیع مدفونند و گور عثمان ناشناخته است. آرامگاه حضرت علی (ع) در شهر بصره است. و قبری که در نجف زیارتگاه مسلمین شده، از آن مغیره بن شعبه است. مرحسین (ع) در مسجد «حنانه» مدفون است و جای دفن پیکر او مشخص نیست. در کاظمین دو خلیفه عباسی مدفونند، نه حضرت موسی‌الکاظم و جواد الائمه؛ آرامگاه مشهد، از آن هارون است نه حضرت رضا (ع)، در سامراء نیز خلفای بنی عباس مدفونند نه امامان هادی و عسکری (ع). باید اهتمام به عمل آوریم که قبرستان بقیع با خاک یکسان گردد و سایر بقعه‌ها و زیارتگاه‌ها در سراسر ممالک اسلامی به ویرانه‌هایی مبدل شوند.

۱۷- در مورد علاقه و احترامی که شیعه برای خاندان رسول (ص) قائلند، باید با القاء تردیدهایی، در انتساب آنان به پیامبر (ص)، این دلبستگی از میان برود. در راه حصول این مقصود باید عده‌ای را اجیر کنیم که با عمامه سیاه یا سبز، در انتظار ظاهر شوند و خود را به دروغ اولاد رسول معرفی کنند. بدین ترتیب، مردمی که آنانرا می‌شناسند، تدریجاً در هویت سادات حقیقی هم شک می‌کنند و به اولاد رسول سوء ظن می‌یابند.

موضوع دیگر، برداشتن عمامه از سر علمای دین و سادات حقیقی است تا هم وابستگی به پیامبر (ص) از میان برود، و هم احترام علما در میان مردم.

۱۸- مراکز عزاداری حسین (ع) یا تکایا باید، نابود شوند و به‌ویرانه‌هایی مبدل گردند، علت این کار، البته باید مبارزه با گمراهی مسلمین و نابودی بدبختیهای دین، قلمداد شود. باید با تمام وسائل بکوشیم تا مردم از رفتن به تکایا و عزاداری برای حسین (ع) خودداری کنند و تدریجاً اینگونه کارها متروک گردد. برای این منظور، باید شرایط و ضوابط تأسیس تکایا و گزینش وعاظ و روضه‌خوانها را دشوار ساخت.

۱۹- آزاداندیشی و چون‌وچرا را باید در اندیشه مسلمین وارد ساخت؛ هرکسی می‌تواند آزادانه بیندیشد و هرکاری را که می‌خواهد انجام دهد، امر به معروف و نهی از منکر واجب نیست. ترویج احکام شریعت اسلام موردی ندارد و باید متروک شود؛ یک ضرب‌المثل ایرانی می‌گوید: «عیسی به دین خود، موسی به دین خود.» هیچ فردی پس از مرگ در گور دیگری نمی‌آرامد. اگر امر به معروف و نهی از منکر لازم بوده باشد، این وظیفه را پادشاهان باید انجام دهند و مردم عادی حق این کار را ندارند.

۲۰- نسل را باید کنترل کرد و نگذاشت مردها بیش از یک همسر داشته باشند؛ امر زناشوئی را باید با وضع مقرراتی دشوار ساخت، مثلاً هیچ مرد عربی حق ازدواج با زن ایرانی و یا بالعکس مرد ایرانی با زن عرب را نداشته باشند و بدینگونه ترکها با ایرانیها و عربها، ازدواج نتوانند کرد.

۲۱- باید مسئله جهانی بودن تعالیم اسلام را با قاطعیت مردود شمرد، و شایع ساخت که اسلام اصولاً دین هدایت نیست و

یک مذهب قومی و قبیله‌ایست؛ همانگونه که قرآن اقرار کرده: «این دین برای یادآوری تو و قبیله تست».^۱

۲۲- سنتهای نیک اسلام، مانند بنای مساجد، مدارس، پرورشگاهها و تأسیس بنیادهای نیکوکاری همه و همه، باید، از میان برود و یا لااقل، محدود گردد. اینگونه امور از وظائف دولتهاست نه علمای دین. هرگاه دولتها بدینگونه کارها پردازند، ارزش دینی آن از میان خواهد رفت.

۲۳- ضرورت دارد در صحت و اصالت قرآنهايي که در اختیار مسلمین است، تردید روا داریم و با توزیع و انتشار قرآنهايي که چیزی کم یا زیاد از قرآن موجود داشته باشند، بر شک مردم به اصالت آن بیافزائیم. مخصوصاً باید توجه داشت که آیات اهانت‌آمیز نسبت به نصاری، یهود و کفار؛ و نیز آیات امر به معروف و جهاد را بکلی از قرآن ساقط کرد. و نسخه‌هایی از این کتاب را به زبانهای ترکی، فارسی، هندی ترجمه و منتشر کرد. باید حکومت‌های مسلمان غیرعرب را برانگیخت تا از قرائت قرآن، اذان و نماز، به زبان عربی، در قلمرو خود جلوگیری کنند. موضوع دیگر، لزوم تردید در احادیث و روایات است. از طرفی باید در احادیث هم مانند قرآن، تحریف و ترجمه صورت گیرد.

کوتاه سخن آنکه، آنچه در این کتاب دوم یافتیم، سودمند و عالی به نظر می‌رسید. به کتاب نام «چگونه اسلام را نابود کنیم» نهاده بودند، و در حقیقت، بهترین و عملی‌ترین برنامه‌هایی بود که من و همکارانم وظیفه داشتیم در ممالک اسلامی انجام دهیم. من

۱. انه لذكر لك ولقومك.

پس از فراغت از مطالعه کتابیکه مرا بی‌نهایت زیر تأثیر خود قرار داده بود، به وزارت مستعمرات رقتم تا کتاب را مسترد دارم. در دیداری که دوباره با معاون داشتم مرا مخاطب قرار داده گفت: «در انجام کارهائی که باید انجام گیرد، شما تنها نخواهید بود، بلکه گروه بسیاری از همکاران صدیق و صمیمی که تعدادشان بالغ بر پنجهزار نفر است، شما را در این مهم، در سرتاسر ممالک اسلامی، یاری و مددکاری خواهند کرد. وزارت مستعمرات در اندیشه آنست که به تدریج با پیشرفت امور این عده را به صدهزار نفر برساند. هرگاه به تجهیز چنین گروه عظیمی موفق شویم، یقیناً بر سراسر بلاد اسلام مسلط خواهیم شد و به محو آثار اسلام به صورت کامل خواهیم پرداخت».

سپس معاون به صحبت‌های خود چنین ادامه داد: «من به تو مژده می‌دهم، که ظرف یک قرن، ما به آرزوهای خود خواهیم رسید. و اگر نسل امروز انگلیس، شاهد پیروزیهای آینده نباشد، فرزندانمان روزهای خوش آینده را خواهند دید، و چه نیکوست آن ضرب‌المثل ایرانی که می‌گوید: دیگران کاشتند ما خوردیم، ما می‌کاریم تا دیگران بخورند. هرگاه بریتانیای کبیر، یا (ملکه دریاها)، توفیق درهم شکستن اسلام و تسلط بر منطقه را پیدا کند، جهان مسیحیت از رنج‌هاییکه در این دوازده قرن تحمل کرده، بکلی رهایی خواهد یافت. مسلمین در این مدت، انواع هجومها و جنگها را بر ماتحمیل کرده‌اند؛ مثلاً جنگهای صلیبی که هیچ سودی برای مسیحیت نداشت، همانگونه که یورش مغول، نخست با غارت و ویرانی سرزمینهای اسلام همراه بود ولی چون بی‌مطالعه و هدف هجوم صورت گرفته بود، نتوانست اسلام را نابود کند، اما پیکار ما با اسلام مانند مغول تنها اقدامات نظامی و قتل و غارت نیست، و

شتابی در این کار نداریم. حکومت بریتانیای کبیر با مطالعه کامل در راه نابودی و انهدام اسلام، گام برخواهد داشت و برنامه‌های منظم و دقیقی را با شکیبائی دنبال خواهد کرد، و عاقبت به هدف نهائی خواهد رسید. البته ما در مواقع ضروری، به اقدامات نظامی هم متوسل خواهیم شد، ولی عملیات جنگی، آخرین راه حل خواهد بود و آن در مواقعی است که تسلط خود را در ممالک اسلامی کاملاً اعمال کرده باشیم، و برای تثبیت آن و سرکوبی عواملی که احتمالاً با تسلط ما از در مخالفت برخوانند خاست، به اسلحه متوسل خواهیم شد. شک نیست که حکمرانان استانبول (عثمانیها)، از هوشمندی و فطانت بسیار برخوردارند، و به این زودی‌ها نخواهند گذاشت ما برنامه خود را در ممالک اسلامی عملی سازیم. اما باید از هم اکنون، کودکان طبقات متوسط را در مدارس که برای آنها تدارک دیده‌ایم، تربیت کنیم. و کلیساهای متعددی در آن مناطق برپا داریم، شراب و قمار و شهوترانی را آنچنان شایع سازیم که نسل جوان بکلی از دین روی برتابد. باید بین فرمانروایان ممالک اسلامی، اختلافات و کشمکشهای گوناگون را دامن زنیم، و آتش فتنه و هرج و مرج را برافروزیم، اشراف و رجال دولت و توانگران را در پنجه زنان زیباروی و طناز مسیحی گرفتار سازیم و محافل آنانرا با این پریرویان رونق و جلا بخشیم تا اندک‌اندک، اقتدار دینی و سیاسی خود را از دست بدهند، و مردم به ایشان بدگمان شوند و از ایمانشان نسبت به اسلام کاسته گردد، و در نتیجه وحدت و پیوستگی سه‌گانه علماء، حکومت و مردم بر باد رود و در این شرایط است که با افروختن آتش جنگهای ویرانگرانه و خانمانسوز، بنیان اسلام را در این کشورها، از بیخ وین، برخوانیم کند».

سرانجام، معاون وزارت مستعمرات از دومین رازی که وعده آنرا داده بود، و من در انتظار شنیدن آن بودم پرده برداشت: راز دوم عبارت بود از موافقتنامه‌ای که مقامات بلندپایه دولت انگلیس که همگی هم‌طراز وزارت بودند، به تصویب رسانده بودند؛ این موافقتنامه ه صفحه‌ای، خط مشی وزارت مستعمرات را در راه شکست و نابودی اسلام و مسلمین، در مدت یک قرن، مشخص می‌ساخت. مطابق پیش‌بینی این رساله، پس از این مدت، نام اسلام از عرصه جهان برچیده می‌شد و تنها خبری از آن برجای می‌ماند. تأکید فراوان شده بود که مفاد موافقتنامه ۱۴ ماده‌ای، محرمانه تلقی شود، و به هیچ عنوان مطالب آن افشا نگردد، چه بیم آن می‌رفت که مسلمانان خبری بدست آورند و در صدد چاره‌جویی برآیند. با اینهمه، خلاصه‌ای از آن مواد به‌قرار زیر بود:

۱- همکاری گسترده و مؤثر با امپراطوری روسیه، به منظور نفوذ و استیلا بر مناطق مسلمان نشین جنوب آن کشور، بخارا، تاجیکستان، ارمنستان، شمال خراسان و ماوراءالنهر، و نیز همکاری با روسها در تسلط بر سرزمینهای ترکمنستان و آذربایجان که متعلق

به ایران بودند و در مرزهای آن کشور قرار داشتند.

۲- همکاری با پادشاهان و امپراتوران فرانسه و روسیه تزاری، در تنظیم برنامه هماهنگ و جامعی برای درهم شکستن و سرنگونی حکومت‌های مسلمان از داخل و خارج منطقه.

۳- دامن زدن به اختلافات و منازعات دیرین دولتی عثمانی و ایران، و شعله‌ور ساختن آتش اختلافات و دشمنی‌های قومی و نژادی بین ترک‌ها و فارس‌ها، برانگیختن شورش‌های محلی و جنگ‌های قبیله‌ای میان عشایر و قبایل مسلمان ساکن اطراف شهرهای بزرگ عراق و ایران. تبلیغ مذاهب پیش از اسلام، حتی آئین‌های متروک و از یادرفته بین‌النهرین و ایران و مصر، و برافروختن آتش اختلاف، بین پیروان اسلام و مذاهب مذکور.

۴- واگذاری قسمتی از اراضی، شهرها و روستاهای محالک اسلامی، به صورت «اقطاع»، به اقوام غیرمسلمان، مانند واگذاری مدینه به یهودیان، بندر اسکندریه به مسیحیان و شهر یزدبه زرتشتیان پارسی، عماره در عراق به صائبین، کرمانشاه به علی‌اللهیان، موصل به یزیدیان، اطراف خلیج فارس، بوشهر و غیره به هندوان در ناحیه اخیر باید قبلاً هندی‌ها را اسکان دهیم. واگذاری طرابلس در لبنان به قبایل دروز، و گارض به علویان شیعه، و مسقط در عمان به خوارج. پس از اقدام به واگذاری لازم است در تقویت بنیه مالی و نظامی این اقلیتها، با کمک‌های مادی، تجهیزات جنگی، و اعزام کارشناسان نظامی و سیاسی، مجدانه کوشش به عمل آوریم، تا پس از مدتی این اقلیتها، همانند خاری در چشم مسلمین باشند و پیکر اسلام را آزرده سازند، و تدریجاً توسعه نفوذ و اقتدار آنها در منطقه، سبب نابودی حکومت‌های مسلمان گردد، و نفوذ اسلام به ضعف و فتور انجامد.

ه- طرح نقشه بسیار دقیق و عملی برای تجزیه حکومت‌های مقتدر ایران و عثمانی به حاکم‌نشین‌های کوچک محلی (فتودالیت)، و ایجاد کشمکش و نزاع میان آنها از یکسو و با حکومت مرکزی از سوی دیگر؛ مانند برنامه‌ای که هم‌اکنون در هند جریان دارد، یا استفاده از دستور: تفرقه بینداز و حکومت کن؛ یا به بیان بهتر: تفرقه بینداز و نابودشان ساز!

۶- تبلیغ عقاید و مذاهب من‌درآوردی و ساختگی در مناطق اسلامی، با برنامه‌ریزی آگاهانه و منظم؛ به گونه‌ای که تبلیغ پس از ارزیابی زمینه‌های مساعد فکری در اقشار مردم، صورت گیرد و خلاصه بی‌گدار به آب نباید زد؛ مثلاً برای پیروان تشیع که علاقه‌ای زایدالوصف به ائمه خود دارند: مذهب حسین‌اللهی، پرستش حضرت صادق (ع)، مبالغه در شخصیت امام‌غایب (مهدی موعود) عج، مبالغه در شخصیت علی‌بن موسی‌الرضا (ع) «فرقه هشت امامی»، ترویج شود. مناسبترین نقاط، برای هریک از این مذاهب از این قرارند: حسین‌اللهی (کربلا)، پرستش حضرت صادق (اصفهان)، پرستش مهدی (عج) (سامراه)، هشت‌امامی (مشهد). طبعاً نشر و تبلیغ این مذاهب جعلی نبایستی منحصر و محدود در مراکز تشیع باشد، بلکه در میان فرق اربعه اهل تسنن نیز باید مذهبی از این دست به‌ترتیبی که یاد شد، انتشار یابد؛ و اختلافات و منازعات شدیدی بین این فرقه‌ها برپا گردد، تا بدانجا که هر فرقه خود را مسلمان واقعی و دیگران را مرتد، کافر و واجب‌القتل پندارد.

۷- اشاعه زنا و لواط، شرابخواری، قماربازی از اهم برنامه‌هایست که باید در بین مسلمانان رواج یابد. در توسعه و ترویج اینگونه مفساد باید از پیروان مذاهب پیش از اسلام در این مناطق،

که خوشبختانه شمارشان کم نیست، حداکثر استفاده بعمل آید.

۸- کوشش در انتصاب فرمانروایان فاسد و ناپاک برای تصدی امور حساس در این ممالک و رعایت این اصل که حکام ولایات باید از عمال وابسته به وزارت مستعمرات انگلیس بوده باشند، و خلاصه برای آن دولت کارکنند، و از آنجا دستور بگیرند. ضرورت دارد که مقاصد ما پنهانی بوسیله این افراد ذی نفوذ در ممالک اسلامی، از قوه به فعل درآورده شوند. البته در ظاهر، این حکام و مأموران، از جانب پادشاهان اسلام تعیین خواهند شد، ولی در باطن، مأمور دولت بریتانیای کبیر و وزارت مستعمرات خواهند بود.

۹- جلوگیری از توسعه زبان و فرهنگ عربی در کشورهای مسلمان غیرعرب، و تبلیغ و انتشار زبان و فرهنگ ملی، در این سرزمینها، مانند زبان سانسکریت، زبانهای ایرانی، کردی، پشتو، و اردو. باید اهتمام کرد که لهجه های محلی رایج در قبایل و عشایر عرب زبان، گسترش یابد و جای زبان فصیح عربی را بگیرند تا بدین وسیله، پیوند اعراب با زبان و فرهنگ قرآن و سنت، منقطع گردد.

۱۰- کوشش در افزایش عمال و جاسوسان انگلیسی در سازمانهای دولتی بعنوان مشاور حکام، کارشناس و غیره، و در نتیجه اعمال نفوذ آنان در تصمیمات وزیران و امیران ممالک اسلامی. از بهترین راههای حصول این مقصود، نخست تعلیم و تربیت بردگان و کنیزان مستعد و هوشمند است و در مرحله بعد فروش آنها به فرمانروایان، فرزندان مقامات درباری، شاهزادگان و همسران آنها، و یا افراد ذی نفوذ دیگر. این بردگان و کنیزکان تدریجاً، براهت لیاقت و کیاستی که دارند، جای خود را بازخواهند کرد و به مقام

مستشاری حکام و رایزنی وزیران و امیران بلاد اسلامی ارتقاء خواهند یافت. پیوند ناگسستنی و نفوذ آنان در رجال مسلمان، چون دست‌برنجن، بر ساعد مهرویان استوار خواهد ماند.

۱۱- گسترش تبلیغ مسیحیت در قشرهایی از جامعه مسلمان مخصوصاً روشنفکرانی مانند کارمندان مالی دولت، پزشکان، مهندسان و افراد وابسته بدانها. افزایش تعداد کلیساها، مدارس ویژه، درمانگاههای وابسته به کلیسا، نشر رساله‌ها و کتابهای تبلیغاتی و توزیع رایگان در بین طبقات متوسط مردم، اهتمام در نگارش تاریخ مسیحیت و قرارداد آن در برابر تاریخ اسلام. اعزام جاسوسان و عمال بریتانیا در لباس راهب و کشیش و خواهران تارک دنیا، به درون کلیساها و دیرهای موجود در ممالک اسلامی، به منظور فراهم ساختن امکانات بیشتری در تبلیغ دین مسیح و کسب اطلاعات مورد نیاز از اوضاع و احوال و تغییرات و تحولات در درون جوامع مسلمان. بعضی از این روحانی‌نمایان مسیحی باید در کسوت اسلام‌شناس، مستشرق و غیره، در تحریف حقایق تاریخی و وارونه جلوه دادن آنها کوشش کنند، و پس از فراهم ساختن مدارک و اطلاعات لازم از اوضاع ممالک اسلامی، به نگارش مقالاتی به زیان اسلام و به سود مسیحیت همت گمارند.

۱۲- اشاعه بی‌بندوباری و لامذهبی در بین دختران و پسران مسلمان و ایجاد شک در ایشان نسبت به اصول و مبانی دیانت اسلام، از راه تبلیغ در مدارس وابسته به کلیساها، انتشار کتابهای ضد اخلاق و ضد اسلام، تأسیس باشگاههای خوشگذرانی و عیش و نوش، فراهم ساختن موجبات معاشرت جوانان با دوستان غیرمسلمان به منظور آماده ساختن آنان برای فساد و لامذهبی. تأسیس انجمنهای سری با شرکت جوانان یهودی و مسیحی و غیره، به خاطر در دام

افکندن جوانان مسلمان، به هروسیله‌ای که میسر باشد.

۱۳- برافروختن آتش منازعات و شورش و هرج و مرج درون‌مرزی و برون‌مرزی در ممالک اسلامی میان مسلمانان و پیروان سایر ادیان، یا بین فرقه‌های مسلمان، بمنظور تضعیف نیروی اسلام و بازداشتن پیروان این دین از وحدت کلمه و اندیشیدن در مسائل زندگی و گام‌نهادن در راه توسعه و تقدم. به تباهی کشاندن نیرو-های فکری و ذخائر مالی و ثروت ملی، از بین بردن روح فعالیت و نشاط جوانان و گسترش بی‌نظمی و هرج و مرج.

۱۴- نابود ساختن اقتصاد ملی ممالک اسلامی، اعم از کشاورزی و راههای تحصیل درآمد برای ادامه زندگی. برای حصول این مقصود، درهم‌شکستن سدها و پرکردن بستر رودخانه‌ها، کوشش در ایجاد روحیه سهل‌انگاری و تن‌آسائی در آحاد مردم و تقویت حس تنفرو بیزاری از پرداختن به امور تولیدی. بالا بردن سطح استعمال تریاک، و سایر مواد مخدر از طریق گشایش مراکز تفریح و قهوه‌خانه‌ها.

ناگفته نگذارم که ۱۴ بند بالا، بسیار مفصل و مشروح به رشته تحریر آمده و با نقشه‌ها و تصاویر و نمودارهایی همراه بود؛ من در اینجا به اشاره کوتاهی از هر کدام، بسنده کرده‌ام.

خلاصه پس از سپاسگزاری دوباره از معاون وزارت مستعمرات، به خاطر اعتمادی که به من ابراز داشته بود و جزوه سری مذکور را در اختیارم گذاشته بود، یک‌ماه دیگر در لندن ماندم تا سرالجام دستور وزیر برای ادامه مأموریتم در عراق، صادر گردید.

مأموریت اخیرم منحصرآ آماده ساختن محمد عبدالوهاب برای اظهار دعوت به دین نوظهور بود. معاون مؤکداً دستور داد که با درایت و هوشیاری با او روبرو شوم و به هیچ وجه، لزومی ندارد که در تهیه

مقدمات کار از حد اعتدال تجاوزکنم و راه افراط پویم، زیرا اعتقاد معاون که بر بنیان گزارشهای مفصل عمال مقیم عراق و ایران شکل گرفته بود، محمدعبدالوهاب، شایسته‌ترین و مناسبترین فردی بود که می‌توانست از هرحیث، مورد اعتماد دولت بریتانیا برای اجرای برنامه‌های وزارت مستعمرات واقع شود.

آنگاه معاون در ادامه سخنان خود گفت: «فقط باید با محمد، روشن و صریح گفتگوکنی و استخوان لای زخم نگذاری، زیرا عمال ما در اصفهان پیش از این، با او به‌صراحت گفتگو کرده و شیخ پیشنهادات آنان را پذیرفته است؛ البته مشروط برآنکه او را از مخاطرات احتمالی، از جانب علما یا متعصبان و یا عمال فرمانروایان محلی که از طرف دولت عثمانی مأموریت دارند، حفظ و حمایت کنیم؛ زیرا به‌محض آشکار گردیدن دعوت او، از هرسو توطئه و حملات خطرناکی برای نابودی او صورت خواهد گرفت.»

دولت انگلیس، همچنین با پرداخت پول و واگذاری اسلحه کافی به‌شیخ محمد در صورت لزوم، موافقت کرده بود، و بنا به تمایل شیخ، مرکز اولیه فرمانروائی او را ناحیه کوچکی در نزدیکی «نجد» واقع در جزیره العرب، قرار داده بودند.

باری از شنیدن خبر موافقت شیخ محمد، زایدالوصف خوشحال شدم، و تنها پرمشی که از معاون نمودم این بود که نقش و وظیفه آینده من چیست؟ و از این پس، چه باید بکنم؟ و شیخ را به‌چه کارهائی وادارم؟ و از کجا مأموریتم را آغاز کنم؟

معاون پاسخ داد: «وزارت مستعمرات قبلاً حدود وظایف شما را به‌روشنی معین کرده، و آن القاء وظائفی است که شیخ باید تدریجاً انجام دهد، آن وظائف عبارتند از:

۱- تکفیر همگی مسلمانانی که به‌مذهب او لپیوندند، و روا

دانستن کشتار و غارت و تجاوز به‌نوامیس ایشان؛ اجازه فروش مخالفانی که اسیر می‌شوند، بعنوان برده و کنیز، در بازارهای بردم فروشان.

۲- در صورت امکان، انهدام بنای کعبه، به بهانه محو آثار بت‌پرستی، ممانعت مسلمین از انجام فریضه حج و تحریک قبایل عرب به غارت اموال حاجیان و کشتن ایشان.

۳- تشویق قبایل عرب به یاغیگری و سرپیچی از دستورات خلیفه (امپراطور عثمانی)؛ برانگیختن عشایر و افراد ناراضی به جنگ با حکومت عثمانی، و تشکیل سپاهی مجهز برای این کار و نیز درگیری با اشراف حجاز، با استفاده از کلیه وسایل ممکن، به منظور کاستن از نفوذ و احترام ایشان.

۴- ویران ساختن مقبره‌ها و زیارتگاههای مسلمین در مکه، مدینه و شهرهای دیگر، به بهانه مبارزه با رسوم و عادات بت‌پرستی و شرک به خدا، و بعنوان جلوگیری از اهانت به شخصیت محمد(ص) و جانشینان او و بطور کلی برگزیدگان و علمای اسلام، تا آنجا که میسر است.

۵- گسترش ناامنی، فتنه و آشوب، هرج و مرج در بلاد اسلامی، تا آنجا که ممکن است.

۶- چاپ و انتشار قرآن جدیدی با کم و زیاد کردن آیات و سوره‌ها بر مبنای احادیث و اخباری که دلالت بر افزایش و کمبود قرآن موجود می‌کند.

معاون پس از تشریح برنامه ۶ ماده‌ای که شیخ محمد عبدالوهاب، اجرای آنرا برعهده کفایت خواهد گرفت، در دنباله

سخنان خود گفت: «مبادا دشواری و فشرده‌گی این برنامه، تو را به وحشت اندازد! ما همگی وظیفه داریم، بذریعۀ دین اسلام را در آن سرزمینها فروپاشیم، تا نسلهای آینده، قادر باشند، مسیر ما را در این راه دنبال کنند و به نتیجه کامل برسند. دولت بریتانیای کبیر با شکیبائی و تلاش درازمدت آشناست؛ ما این راه دراز را با گامهای شمرده و مطمئن طی خواهیم کرد. مگر محمد(ص) مردی تنها نبود که توانست چنین انقلاب خانمانسوزی را برانگیزد؟ محمد عبدالوهاب هم نظیر محمد(ص) پیامبر اسلام، خواهد توانست شعله انقلاب آینده را که مورد نظر ماست، برافروزد».

چند روز پس از این ملاقات، از وزیر و معاون، اجازه سفر گرفتم و سپس با خانواده و دوستانم وداع کردم؛ در آستانه خروجم از منزل، پسر کوچکم با لحن ملتسمانه‌ای گفت: «بابا، زود برگرد.» از صحبت او چشمهایم پر از اشک شد، و نتوانستم گریه‌ام را از همسرم مخفی دارم، بر سروروی هم بوسه زدیم، بوسه‌هایی گرم و آتشین.

آنگاه به مقصد بصره با کشتی حرکت کردم، و پس از سفری دشوار، یکی از شبها به بصره رسیدم و بی‌درنگ، به خانۀ عبدالرضای نجار شتافتم. او در خواب بود، و همین که مرا دید خوش آمد گفت و به گرمی مرا پذیرفت. شب را در آنجا ماندم، فردا صبح، از عبدالرضا شنیدم، شیخ محمد عبدالوهاب، چندی پیش از ایران به بصره مراجعت نموده؛ اما پس از چند روز خدا حافظی کرده به مقصد نامعلومی سفر کرده است. عبدالرضا به من خبر داد که شیخ نامه‌ای برای من نوشته و بدو سپرده است، شیخ در آن نامه، نشانی محل اقامت خود را در نجد، نیز داده بود.

روز بعد به تنهایی عازم نجد شدم، و پس از تحمل رنجهای

بسیار، به نجد رسیدم و سرانجام، شیخ را در خاله‌ای که می‌دانستم، یافتیم. در چهره‌اش آثار خستگی و ضعف دیده می‌شد. مصلحت ندیدم که از این بابت، سخنی بر زبان آورم، بزودی دانستم که شیخ دوباره همسری اختیار کرده و در روابط جنسی راه افراط پیموده و نیروی خود را از دست داده است. ناگزیر او را نصیحت کردم تا عجلتاً تند نرود، زیرا برنامه‌های دیگری را مشترکاً، باید انجام می‌دادیم. او نصیحتم را پذیرفت، و قرار گذاشتیم، من خود را برده‌ای به نام «عبدالله» معرفی کنم که شیخ از برده‌فروشان خریده و اینک بدو پیوسته‌ام. شیخ نیز شهرت داده بود که مرا در شهر بصره خریده و برای انجام کارهای او مدتی در آن شهر بوده و اینک به نجد آمده‌ام.

ساکنان نجد مرا به عنوان برده شیخ محمد عبدالوهاب می‌شناختند. باید اضافه کنم که مدت دو سال ما در آن نقطه، مشغول تهیه مقدمات و فراهم ساختن تمهیدات خروج شیخ و اعلام دعوت او بودیم. در اواسط سال ۱۱۴۳ هجری، محمد عبدالوهاب، تصمیم قطعی خود را برای اعلام دعوت آئین تازه در جزیره العرب، گرفت و دوستانی را که با او هم عقیده بوده و وعده همکاری داده بودند، فراخواند. نخست، اظهار دعوت با کلماتی مبهم و عباراتی موجز و نارسا، همانگونه که انتظار می‌رفت، و منحصرأ خطاب به خواص اصحاب و مریدان، انجام می‌گرفت، ولی پس از چندی، دعوتنامه‌هایی برای طبقات مختلف مردم نجد فرستاده شد و تدریجاً توانستیم، با پرداخت پول، جمعیت زیادی را در اطراف شیخ و به حمایت از افکار او گرد آوریم و با تبلیغاتی این علم را در تصمیم خود به مبارزه با دشمنان شیخ، راسختر سازیم. ناگفته نباید گذاشت؛ هرچه

دعوت شیخ در جزیره العرب علنی تر می شد، شمار دشمنان و مخالفان او افزایش می یافت.

بزودی کار دشمنی و کارشکنی با او به جایی رسید که نزدیک بود تصمیم شیخ را متزلزل سازد و عقب نشینی کند، مخصوصاً که در نجد شایعات خطرناکی علیه او پراکنده بودند. من با قاطعیت او را به ایستادگی تشویق می کردم و نمی گذاشتم، عزم و اراده اش سست گردد. همیشه به او می گفتم: «محمد رسول خدا در نخستین روزهای پس از بعثت، دشمنانی به مراتب از تو نیرومندتر داشت و بیشتر از تو، دشواریها و مصیبتها را تحمل می کرد؛ پیمودن راه بزرگی و افتخار بدون تحمل، آزار و اذیت و دشنام و تهمت معاندان، امکان پذیر نیست و هر پیشوا و رهبر خیراندیشی از این دشواریها برکنار نتواند بود.

بدین ترتیب، ما مبارزه را آغاز کردیم و رویاروی دشمنان خطرناکی قرار گرفتیم. روش تاکتیکی ما در این مبارزه، جنگ و گریز بود. یکی از برنامه های موفق ما اجیر کردن افرادی در بین دشمنان شیخ بود، این مزدبگیران که ظاهراً در صف مخالفان بودند، برای ما جاسوسی می کردند. و از تصمیمات دشمنان ما را آگاه می ساختند، ما توانستیم با استفاده از اطلاعات عمال به ظاهر دشمن، نقشه های مخالفان را نقش بر آب سازیم، مثلاً یکبار شنیدم گروهی تصمیم گرفته اند تا شیخ محمد را ترور کنند، من فوراً دست بکار شدم و نقشه ترور را برهم زدم و جان آن گروه را مفتضح ساختم که نتیجه به سود شیخ خاتمه یافت و مردم از تروریست ها رو گرداندند و حاضر به همکاری با ایشان نشدند.

سرانجام شیخ محمد عبدالوهاب مرا مطمئن ساخت که در اجرای ۶ ماده پیشنهادی وزارت مستعمرات، صمیمانه کوشش

خواهد کرد؛ با اینهمه، نسبت به دو مورد قول مساعد نداد؛ نخست، انهدام خانه کعبه، هنگام تصرف آنجا، که شیخ آنرا کاری بیهوده و خطرناک می‌پنداشت، زیرا مسلمین به این زودیها، ادعای او را مبنی بر همانند ساختن زیارت حج به بت پرستی، نمی‌پذیرفتند؛ دیگر اینکه خود را از نگارش قرآنی جدید ناتوان می‌دانست و حاضر نبود در برابر قرآن، قد علم کند. ضمناً شیخ از حکام مکه و استانبول مرکز خلافت عثمانی، سخت در نگرانی و هراس بود، و می‌گفت: اگر کعبه را ویران سازم و قرآن جدیدی بیاورم، بیم آن می‌رود که عثمانیها قوای زیادی را برای سرکوبی و نابودی من به عربستان گسیل دارند و ما یارای مقاومت در برابر آنها را نداشته باشیم. من عذر او را موجه دانستم، و تشخیص دادم که فضای سیاسی- مذهبی امروز آماده پذیرش، قرآن جدید یا ویرانی کعبه نخواهد بود.

پس از چندین سال، که دعوت محمد بن عبدالوهاب و انتشار مذهب او مطابق برنامه شش‌ماده‌ای، قرین موفقیت‌هایی گردید، وزارت مستعمرات تصمیم گرفت از نظر سیاسی هم در جزیره العرب دست‌بکار شود، این بود که یکی از عمال خود بنام محمد بن سعود^۱ را به همکاری با محمد بن عبدالوهاب مأموریت داد و برای این منظور، محرمانه نماینده‌ای نزد محمد عبدالوهاب فرستاد تا هدف بریتانیای کبیر را برای او روشن سازد و بر لزوم همکاری و اشتراک- مساعی «محمدین»^۲، تأکید کند؛ از این قرار که حل و فصل امور دینی بطور کلی با محمد عبدالوهاب باشد و مسئولیت سیاسی با محمد بن سعود، در آن روزگار هدف وزارت مستعمرات انگلیس، نفوذ

۱. جد خاندان سعودی که در سال ۱۱۴۷ هـ ق به‌منصب وهابی گرائید و از سوی

انگلیس به حکومت نجد رسید و در سال ۱۱۷۹ هـ ق درگذشت.

۲. محمد بن عبدالوهاب و محمد بن سعود.

و استیلای دوگانه بر قلوب و اجسام و تن و جان، مسلمین بود، با این که به شهادت تاریخ، حکومت‌های دینی بادوام‌تر و نیرومندتر از حاکمیت‌های سیاسی بوده‌اند.

بدین ترتیب؛ هر روز که می‌گذشت، ثمره اتحاد این دو شخصیت دینی و سیاسی، به سود انگلیس، افزایش می‌یافت. دور رهبر توانستند شهر «درعیه»، در نزدیکی نجد را پایتخت خود قرار دهند. وزارت مستعمرات به حکومت جدید، پنهانی کمک‌های مالی چشم‌گیری نمود؛ منجمله، امکاناتی برای حکومت نجد فراهم ساخت که بتواند ظاهراً تعدادی برده، خریداری کند، اینان در حقیقت، مأموران ورزیده وزارت مستعمرات انگلیس بودند، که به زبان عربی تسلط داشتند و با فنون جنگ‌های صحرائی آشنا بودند. من با همکاری و پامردی این عده که مجموعاً یازده نفر بودند، توانستیم خط‌مشی دینی-سیاسی حکومت را، طرح‌ریزی کنیم. هردو «محمد» به وظایف خود کاملاً وقوف داشتند و در مسیر برنامه‌ای که تنظیم شده بود، حرکت می‌کردند. ناگفته نگذارم که گاهگاهی میان آنها بگو‌مگو و کشمکش‌های جزئی پیش می‌آمد و در محل فیصله می‌یافت؛ آنقدر شدید نبود که وزارت مستعمرات دخالت کند.

همگی ما با دختران عشایر اطراف نجد زناشوئی کردیم؛ باید اعتراف کنم که صمیمیت و علاقمندی به شوهر در زنان مسلمان، به راستی شگفت‌انگیز و تحسین‌آمیز است. ما توانستیم با پیوند استوار زناشوئی، رشته ارتباط و دوستی و همدلی با عشایر نجد را بیش از پیش محکم سازیم.^۱

اینک روابط ما از هر زمان دیگر بهتر است. حکومت مرکزی توانسته نفوذ و تسلط خود را در سراسر جزیره العرب گسترش دهد.

هرگاه پیش‌آمد نامطلوب و فاجعه ناگواری روی ندهد، بزودی نهال
نورسی که بذر آنرا در سرزمینهای اسلامی افشانده‌ایم، بیشتر از
پیش، راه رشد و کمال پوید، و میوه‌های خوشگوار بار آورد.



بها: ۱۳۰ ریال